# سروش از اسلامگرايى تا اسلامستيزى

# نظريه پردازى هاى واهى در باره قرآن و وحى

# در جسارتهايش از تمامى خطوط سرخ گذشته!!

## **بسم الله الرحمن الرحيم**

عرض ناشر

خدا را سپاسگزاريم كه اينك كتاب ديگر برادر حكمتيار را در برابر دوستداران فرهنگ ناب اسلامى مى گذاريم، در اين كتاب نظريه پردازى هاى واهى و بى بنياد شخصى به نام سروش و اعتراضات او بر برخى از آيات قرآن؛ به گونه دقيق و علمى ارزيابى شده، و پاسخ محكم و دقيق به پرسشهاى بى مايه و بى پايه او و تمامى كسانى داده شده كه سعى بيهوده و بى حاصل به خرج داده اند تا موارد قابل نقد و اعتراض را در كتاب مقدس قرآن بيابند يا بتراشند، از آن وسيله تبليغاتى درست كنند، و افراد بى خبر از عظمت قرآن را به گمراهى بكشند.

بى بى سى در برنامه اى به نام پرگار بحثى در باره نظريه پردازى جديد سروش داشت كه او و اسلام شناسى به نام عبدالعلى بازرگان را به آن دعوت كرده بود، مجرى برنامه سروش را فيلسوف نو انديش خواند و گفت: وقتى سروش فيلسوف نو انديش گفت: قرآن حاصل رؤياهاى پيامبر است، نه تنها سنت گرايان كه شمارى از همراهان و دوستان خود را نيز آشفته كرد، آنها قدم گذاشتن در اين راه را خطرناك مى شمردند چرا كه رؤيا پنداشتن قرآن راه را براى كذب پنداشتن آن باز مى گذارد. اما اين فيلسوف نو انديش بى بى سى پسند در جواب آنان گفت: اگر وحى پيامبر را حجت مى پنداريد بايد رؤياى او را هم حجت بدانيد. عبدالعلى بازرگان نقدى بر اين گفته سروش نوشت، و اين نظريه را با نص قرآن ناسازگار خواند.

بياييد ببينيم چه چيزى سروش را به اين نظريه پردازى واداشته و چرا نظريه اش مورد پسند بى بى سى قرار گرفته و با توجه به آن مدال افتخارى (فيلسوف نو انديش) را بر سينه او زده!! آيا مجالى براى اين نظريه در متن قرآن و در تفسيرهايى كه تا حال از قرآن در اختيار داريم و در احاديث معتبر پيامبر عليه السلام سراغ داريم؟!! آيا هيچ اشكالى وجود ندارد كه وحى را رؤيا تلقى كنيم؟ آيا اين تلقى تمامى قرآن را در منصه شك و ريب نمى گذارد؟ همانگونه كه مجرى برنامه گفت: "... چرا كه رؤيا پنداشتن قرآن راه را براى كذب پنداشتن آن باز مى گذارد"، ... آياتى را كه با تمام صراحت رؤيا را جدا از وحى مى گيرد چگونه تأيل كنيم تا از آن مستمسكى براى نظريه پردازى سروش ساخت، آياتى كه رؤيا را متعلق به خواب و وحى را متعلق به بيدارى مى خواند، در رابطه به وحى حضور خدا و پيك وحى از يك سو و گيرنده وحى از سوى ديگر، و مفاهيم و رهنمودها و واژہ هايى چون قرائت، پى گيرى قرائت، عدم عجله در حفظ آن، با تأنى شنيدن، به حافظه سپردن، را احتوى مى كنند و با وضوح تمام نشان مى دهند كه وحى در بيدارى كامل گيرنده آن صورت گرفته نه در خواب و نه چون رؤيا.... اين آيات را چگونه به نفع نظريه واهى و بيهوده سروش تأويل خواهند كرد؟!! اين تأويل اگر از سوى آخوندهاى شيعه و با استناد به روايات جعلى شان ارائه شود تا حدى قابل فهم است اما از سوى فيلسوف نو انديش كه نه آخوند است، نه اسلامشناس، نه چند روزى در حوزه و مدرسه دينى درس خوانده، نه زبان عربى بلد است و نه فهم لازم از قرآن دارد، با آخوندها نيز ميانه خوب ندارد و حتى از سوى آنان تكفير شده است؛ قابل فهم نيست!! پاسخ اين پرسشها و خيلى از پرسشهاى ديگر را در اين رساله خواهيد يافت.

ما نظريه پردازى هاى سروش را از اين و آن آدرس و صفحات مجازى انترنيت جمع آورى كرديم، به برادر محترم حكمتيار فرستاديم، از او خواستيم تا قسمتى از وقتش را به رد اين اعتراضات اختصاص دهند، ايشان به خواست ما جواب مثبت گفتند، كه صميمانه ممنونيم.

هر چند عده اى از علماء و نويسندگان مؤمن و متعهد به اسلام به برخى از نظريه پردازى هاى سروش و اعتراضاتش پاسخهاى مقنع ارائه كرده اند؛ ولى آن را كافى نيافتيم؛ اگر چنين نبود و خلأى را احساس نمى كرديم؛ هرگز مزاحم برادر حكمتيار نگرديده و در اين مرحله حساس تاريخ كشور مصروفيتهاى از اين قبيل را برايش باعث نمى شديم.

برادر حكمتيار مدتى قبل و در پاسخ به نامه يكى از دوستانش نقد جامع و مختصرى بر يك بخش كتاب سروش (بسط تجربه نبوى) نوشته بود كه ما آن را با عنوان نامه سركشاده به سروش نشر كرديم و مورد استقبال گرم خوانندگان قرار گرفت. خواستيم اين نوشته جديد را نيز نخست قسط وار نشر كنيم، ملاحظات خوانندگان عزيز را نيز بدست آريم، سپس به زينت طبع آراسته كنيم و در دسترس پويندگان حق و حقيقت قرار دهيم. نامه سركشاده را نيز در پايان اين كتاب آورديم. اميدواريم اين نوشتار علمى به عطش نسل جوان كشور؛ كه هدف هجوم فرهنگى دشمنان اسلام اند؛ جامى از آب زلال معرفت باشد.

اداره ميثاق ايثار

## بسم الله الرحمن الرحيم

# سروش از اسلامگرايى تا اسلامستيزى!!

## مقدمه

اخيراً با نظريات عبدالكريم سروش آشنا شدم، عده اى از برادرانى كه در سنگرهاى مبارزه فكرى و فرهنگى و دعوت مصروف اند؛ خواستار ارزيابى افكار و نظريه پردازى هاى او شدند، نخست در باره كتاب او (بسط تجربه نبوى) بحثى كوتاه و مختصر داشتم، سپس بنابر اصرار برادران عزيز و با دريافت نوشته هاى ديگر وى در باره قرآن، وحى، نقش پيامبر در اين مسير، اعتراض بر برخى از آيات... بررسى آن را ضرورى شمردم، نظريه پردازى هاى او و اعتراضاتش بر آيات قرآن را چنان يافتم كه سكوت در برابر آن را گناه تلقى كردم. مسئوليت دفاع از اسلام و ارزشهايش و وجيبه مقابله با هر تهاجمى كه از سوى دشمنان درونى و بيرونى صورت مى گيرد؛ هر مؤمن غيرتمند را واميدارد تا در برابر آن بايستد و با دست، زبان و قلم به مقابله اش بشتابد. هر چند نظريه پردازى هاى او فقط از ناحيه الفاظ جديد جلوه مى كنند اما در اصل تكرار همان حرفهاى خصمانه اى است كه قريش در ابتداء بعثت پيامبر عليه السلام گفته اند و خلف قريش بارها تكرار كرده اند، و قرآن نيز پاسخ همه را گفته است.

قبل از اين كه به ارزيابى نظريه پردازى جسورانه، فيلسوف مآبانه اما در عين زمان دشمن پسندانه سروش بپردازيم؛ لازم است به دوستان عرض كنم كه من پس از مطالعه شخصيت سروش، سوابقش، نظريه پرادازيهاى گستاخانه و دشمن پسندانه اش به اين نتيجه رسيده ام كه او را در زمره كسانى بگيرم كه دشمنان اسلام از زبان و قلم شان عليه اسلام استفاده مى كنند و در پوشش اسلام بر اسلام و ارزشهايش مى تازند. به افغانها توصيه مى كنم در باره او و نظريه پردازى هاى واهى اش محتاط بوده و اگر لزوم مطالعه نوشته هايش را احساس كردند از منظار اين حقائق و پس از مطالعه اين رساله به آن بپردازند.

حكمتيار

# آيا رؤياء خواندن وحى جواز دارد؟!

يكى از نظريه پردازى هاى گستاخانه سروش تعبير نادرست او از چگونگى وحى است، او وحى را رؤيا تلقى كرده، و قرآن را مجموعه رؤياهاى پيامبر و الفاظش را كلام محمد عليه السلام و او را مؤلف قرآن خوانده است!! از تمامى اين تعبيرها بوى كفر و نفاق به مشام مى رسد، دقيقاً تكرار حرفهاى قريش مشرك در باره قرآن، وحى و پيامبر عليه السلام است، كه قرآن به گونه مكرر و در خيلى از آياتش آن را به شدت رد مى كند. مشركين قريش از نزول وحى بر پيامبر، آمدن پيك وحى از سوى خدا نزد او انكار مى كردند؛ زمانى قرآن را القاءات شيطانى مى گرفتند و زمانى حرفهاى خود پيامبر، و زمانى نيز آن را مجموعه درسهايى كه صبح و شام از استاد مجهول الهويه دريافت مى كرد و به زبان خودش در برابر مخاطبين مى گذاشت. زمانى نيز مى گفتند: چرا فرشته خود را نمى نماياند، چرا در برابر ما ظاهر نمى شود و شهادت نمى دهد كه اين پيام و كتاب از سوى خدا به پيامبرش فرستاده شده و من قاصد و پيام آورى از سوى خدا ام!! اين جسارتها از نظر تمامى دانشمندان مؤمن كفرآميز تلقى مى گردد.

بياييد نخست در برابر آياتى كمى درنگ كنيم كه حقيقت وحى را توضيح مى دهد، سروش و شاگردانش را نيز دعوت مى كنيم تا به اين آيات با امعان بيشتر توجه كنند، شايد از نظر شان نگذشته، توجه اى به آنها نداشته و يا پيام آنها را به خوبى درك نكرده اند.

قرآن مى فرمايد:

لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ \* إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ \* فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ \* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ\* القيامه: 16-19

زبانت را با عجله عجله بر آن مه جنبان، گردآوردن و خواندنش بر ذمه ماست، پس زمانى كه مى خوانيمش خواندنش را پى گير، بعد بيانش بر ذمه ماست.

اين آيات كه در رابطه به چگونگى وحى در ابتداء بعثت پيامبر عليه السلام است و به حدى واضح كه مجالى براى هيچ شك و شبهه اى را نمى گذارد، توضيح مى دهد كه پيامبر عليه السلام در بيدارى اش صداى پيك وحى را مى شنيده، عجله داشته تا به حافظه اش بسپارد و فراموش نكند، با خود تكرار مى كرد، به او گفته شده: در دريافت و حفظ پيام مقروء وحى عجله مكن، گردآورى اش در سينه و حافظه ات بر ذمه ماست، سپس بيان آن به زبان تو نيز بر ذمه ما.

آيا كسى كه شمه اى از ايمان به قرآن در سينه و ذره اى از عقل و خرد در سر دارد؛ گاهى جسارت خواهد كرد كه با وجود اين آيات روشن و روشنگر وحى را رؤيا تلقى كند؟!!

در حديثى از پيامبر عليه السلام در رابطه به نخستين تجربه دريافت وحى از سوى پيك وحى در غار حراء چنين مى خوانيم:

عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهَا قَالَتْ أَوَّلُ مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و سلم مِنَ الْوَحْىِ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِى النَّوْمِ، فَكَانَ لاَ يَرَى رُؤْيَا إِلاَّ جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ، ثُمَّ حُبِّبَ إِلَيْهِ الْخَلاَءُ، وَكَانَ يَخْلُو بِغَارِ حِرَاءٍ فَيَتَحَنَّثُ فِيهِ- وَهُوَ التَّعَبُّدُ- اللَّيَالِىَ ذَوَاتِ الْعَدَدِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِعَ إِلَى أَهْلِهِ، وَيَتَزَوَّدُ لِذَلِكَ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى خَدِيجَةَ، فَيَتَزَوَّدُ لِمِثْلِهَا، حَتَّى جَاءَہُ الْحَقُّ وَهُوَ فِى غَارِ حِرَاءٍ، فَجَاءَہُ الْمَلَكُ فَقَالَ اقْرَأْ. قَالَ « مَا أَنَا بِقَارِئٍ ». قَالَ « فَأَخَذَنِى فَغَطَّنِى حَتَّى بَلَغَ مِنِّى الْجَهْدَ، ثُمَّ أَرْسَلَنِى فَقَالَ اقْرَأْ. قُلْتُ مَا أَنَا بِقَارِئٍ. فَأَخَذَنِى فَغَطَّنِى الثَّانِيَةَ حَتَّى بَلَغَ مِنِّى الْجَهْدَ، ثُمَّ أَرْسَلَنِى فَقَالَ اقْرَأْ. فَقُلْتُ مَا أَنَا بِقَارِئٍ. فَأَخَذَنِى فَغَطَّنِى الثَّالِثَةَ، ثُمَّ أَرْسَلَنِى فَقَالَ ( اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِى خَلَقَ \* خَلَقَ الإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* اقْرَأْ وَرَبُّكَ الأَكْرَمُ ) ». رواه البخارى

عروة بن زبير رضى الله عنه از عائشه رضى الله عنها روايت مى كند كه ابتداء وحى به پيامبر عليه السلام رؤياهاى صالحه بود كه در خواب مى ديد، هيچ رؤيائى را نمى ديد مگر اينكه چون طلوع صبح نمايان مى شد، سپس به "تنهائى" متمايل شد، شب ها و روز هاى زيادى را در غار حراء خلوت مى گزيد و در آن به عبادت مى پرداخت، به اهلش بر مى گشت، مقدارى خوردنى و آشاميدنى باخود مى گرفت و مجدداً به كوه بر مى گشت، باز نزد خديجه مى آمد و آذوقه اى با خود مى گرفت و به غار مى رفت، ناگه فرشته اى نزدش آمد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نيستم، فرشته مرا در آغوش خود محكم گرفت و تا آنگاه فشرد كه تاب مقاومتم سلب شد. سپس مرا رها كرد و گفت: بخوان! گفتم: خواندن بلد نيستم. دوباره مرا در آغوش خود گرفت و تا آنگاه فشرد كه حوصله ام سر رفت، سپس مرا رها كرد و گفت: بخوان، گفتم: خواندن بلد نيستم، بار سوم مرا در آغوش گرفت و فشار داد تاجائيكه حوصله ام سر رفت، مرا رها كرد و گفت: بخوان بنام پروردگارت كه بيافريد، انسان را از علقه آفريد، تا آخر آيه پنجم "علم الانسان مالم يعلم" به انسان چيزى را آموختاند كه نمى دانست.

اين روايت از شخصيتى چون عائشه است، نزديكترين شخص به پيامبر، بهترين و موفقترين شاگرد پيامبر، سرآمد تمامى مفسران قرآن، آگاه ترين شخصى بعد از پيامبر عليه السلام به چگونگى وحى. مفاد اين روايت اينها اند:

وحى غير از رؤياست، رؤيا را مى توان نوعى از وحى گرفت اما نمى توان وحى را رؤيا خواند، پيامبر عليه السلام قبل از بعثتش سلسله رؤياهاى صالحه را تجربه كرد، سپس پيك وحى به سراغش آمد، مجسم، ملموس و در اثنائى كه پيامبر بيدار است، پيامبر را در آغوش كشيده، لوحه اى در دست داشت و از پيامبر خواسته است آن را بخواند، مى فرمايد: خواندن بلد نيستم، اين معامله سه بار تكرار مى شود، پس از سومين بار صداى پيك وحى را مى شنود كه نخستين وحى را با صداى بلند خود به او ابلاغ مى كند. به خانه نزد خديجه بر مى گردد، در حالى كه پريشان و مشوش است، حتى بر خود بيمناك!! اين همه را در خواب نه بلكه در بيدارى اش ديده است!!

حال از سروش و رفقايش مى پرسم: تفاوت رؤيا و وحى را دانستيد؟!! آنهم از زبان كسى كه معنى وحى و رؤيا را بهتر از هر كسى ديگر مى داند؟!! آيا براى رد نظريه پردازى هاى واهى و بى بنياد تان همين روايت كفايت نمى كند.

نظريه پردازى ها زمانى درست است و يك ضرورت كه نخست معلومات و معرفت كافى در باره قضاياى مورد بحث را داشته باشيم، ثانياً توانمندى و شايستگى يك نظريه پرداز را كسب كرده باشيم، ثالثاً پا را فراتر از گليم خود دراز نكنيم و رابعاً تمامى نظريه هاى قبل از خود را در باره آن به خوبى درك كرده و در نظر داشته؛ نقص، عيب، خطأ و خلأى در آنها يافته باشيم و در خود استعداد رفع اين خطاها و نقصها را سراغ كنيم. در غير آن نظريه پردازى ما چون مشت زنى ها در تاريكى و تيراندازى از دور و آنهم بدون خريطه خواهد بود!! به اصطلاح قرآن يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ.

سروش اگر اشعار حافظ شيرازى و مولانا را شرح مى كند، نظريه پردازى هاى در باره آنها دارد، كسى مانع او نمى شود او مختار است اشعار حافظ در ستايش از مى، ميكده، ميگسار، ساقى 14 ساله، مى دوساله، جام لبريز، صنم، بت، زلف سياه يار، ساق سفيد ساقى، خال سياه، خد سرخ، لب شيرين، بوسه از لب يار، به آغوش كشيدن، مست، مخمور، و واژہ هاى ديگر شهوت برانگيز بازار خرابات از يك سو و تاخت و تاز بى رحمانه و مستانه بر شيخ، ملا، صوفى، مفتى، واعظ، امام، تسبيح، سجده و ركوع.... از سويى ديگر!!! همه را تراوشهاى عارفانه و صوفیانه بخواند، كه فقط سروش وارى ها با تأويل نو انديشانه او توافق خواهند كرد، او مى تواند كليات پير خرابات را توجيه و تأويل عارفانه و صوفيانه كند، و سى دى هايش را به بازار عرضه نموده و عوائدش را افزايش دهد!!! هم ميگساران و ساقى و صنم پرستان مى خرند و هم تزوير كنندگان!! كسى كه جسارت تأويل عارفانه اين اشعار گنده و مال و متاع خرابات و مست و مخمور پسندانه را داشته باشد از او نه بعيد است و نه حيرت آور كه وحى پيامبر را رؤيا بخواند اما شعر حافظ را جوششى از قلب رند و مست عشق خدا در نماى بت و ساقى و صنم!! واى از اين تزويرها، دين ستيزى در پوشش دينگرايى!!

نظريه پردازى در باره كتاب خدا را نبايد چون نظريه پردازى در باره كليات حافظ و مثنوى مولانا گرفت و حق هر تأويل خودپسندانه را بخود داد!! جسارت و بى باكى در باره قرآن و آموزه هايش نابخشودنى است و براى هر مؤمنى نه پذيرفتنى.

اين هم نخستين وحى:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ 1 خَلَقَ الإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ 2 اقْرَأْ وَرَبُّكَ الأَكْرَمُ 3 الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ 4 عَلَّمَ الإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ 5 العلق: 1-5

1- بخوان بنام پروردگارت كه بيافريد. 2- انسانرا از علقه (شئ آويزوان) آفريد. 3- بخوان كه پروردگارت اكرم هست. 4- آنكه بياموزاند با قلم. 5- به انسان آموخت آنچه نمى دانست.

آقايان بايد متوجه باشند كه نخستين وحى اين رهنمودها را در برابر ما مى گذارد:

الف: وحى الهى با دستور "اقرأ : بخوان" آغاز شده است كه اگر از يك سو مبين جايگاه مهم خواندن در مكتب اسلام است، از سوى ديگر نشان مى دهد كه نوشته اى در برابر پيامبر عليه السلام قرار گرفته و از وى خواسته شده است كه آن را بخواند.

ب: خواندن را بنام "پروردگارت" و با استمداد از او آغاز كن، همان پروردگارى كه همه چيز را آفريده، تو كه مخلوقى، بايد خالق و آفريدگارى داشته باشى، بنام آنكه آفريدگار توست بخوان.

ج: از دستور" اقرأ" فهميده مى شود كه فرشته پيام آور بايد الفاظ وحى نخستين را بشكل نوشته اى در برابر پيامبر عليه السلام قرار داده باشد اگر چنين نمى بود لزومى نداشت كه پيامبر عليه السلام بگويد: من خواندن بلد نيستم. برعكس مى گفت: چه بخوانم؟ و فرشته نيز به او نمى گفت: بخوان؛ بلكه مى گفت: بشنو. روايت ابن زبير بر همين مطلب صحه مى گذارد.

## اما برنامه پرگار و ادعاء پارادوكس در قرآن

سروش در جريان صحبتهايش در برنامه پرگار گفت: پنج پاره در اين باره نوشته ام و ششم را نيز خواهم نوشت، نكته اى مهمى كه در اين بحث به آن اشاره كرده ام و دوستانم را نيز آشفته كرده اين است كه بر وحى نبوى نام رؤيا را نهاده ام، انگيزه اصلى من و علت و دليل آن ... خود حادثه دريافت وحى بود!!

سروش در بحث چند دقيقه اى اش چند بار ادعاء مى كند كه در قرآن پارادوكسها و تناقضاتى وجود دارد .... كه گويا با دلائل و تعبيرهاى ديگر حل نمى شود... و او براى رفع اين تناقضات نظريه رؤيا پنداشتن قرآن را ارائه كرده است!!

چند دليل بى پايه و بى مايه مى آورد: جبر و اختيار در قرآن يكى از مشكلاتى است كه تا امروز هم نزد ماست، معلوم نيست كه قرآن جبرى است يا اختيارى.. دو فرقه بزرگ اشعريه و معتزله داريم، ... و شيعه نيز گفته اند: لاجبر و لااختيار بل امر بين الامرين، ... همچنان در طرف ديگر شما در قرآن تعبيراتى داريد چون إذا البحار سجرت؛ درياها آتش مى گيرند!! اين يك پارادوكس است... يا اين كه قرآن مى گويد: زقوم درختى است كه در جهنم مى رويد... بنده مى گويم اينها مشاهد رؤيايى اند... من مى گويم وحى سمعى و بصرى است، نه تنها سمعى و بصرى بلكه ذوقى، شمى و لمسى هم است... به بازرگان گفت: شما مى گوييد: وحى كلام الهى است، كلام تيورى مى خواهد، چه جورى خدا حرف زده با پيامبرانش؟ يعنى او حرف زدن خدا با پيامبران را زير سؤال مى برد!! مى گويد: خدايى كه بى جهت است، بدون جوارح است... چگونه با پيامبرانش حرف مى زند!!؟ وحى تجربه نبوى است، موسى مى گويد: إنى انست ناراً... مدير برنامه مى پرسد: شما گفته ايد: شكى نيست كه قرآن يك سره به زبان رؤياست!! سروش ادعاء مى كند: پيامبر در رؤيايش مى ديد كسانى كه ربا مى خورند مثل اين است كه آتش مى خورند انما يأكلون .... سيصلون سعيرا... اين تجربه موجب تحريم ربا شد!!! و امثال اينها... كه پاره در قرآن آمده و پاره اى نيامده... مثلاً پيامبر كسى كه انگشترى طلا دستش بود رفت اين انگشترى را از دستش درآورد و گفت با اين انگشترى مى روى پاره آتش را بر دستت مى گذارى... يعنى در واقع ريشه هاى اين احكام به تجربه شخصى سمعى و بصرى او رسيده بود... بعد آن را به گونه احكام بيان مى كرد!!!

سروش مى گويد: در قرآن آمده كه قوم يهود مسخ شده، بصورت قرده و خنازير در آمده... مشكلى داشتند مفسرين در حل اين مطلب. كه آيا به لحاظ تاريخى درست بوده يا نه، بنده معتقدم كه پيامبر اين را توى خواب ديده!!! ... يا اين كه قرآن تا هنوز كتاب نبوده، كه پيامبر گفت: اين كتاب... در حالى كه تا هنوز كتاب نبود!! (يعنى اين يك پارادوكس است!!! ادعاء مى كند كه پيامبر اين را در رؤيا كتاب مى ديد!!!

اين نظريه پردازى هاى واهى و صد در صد نادرست سروش را يكى يكى بررسى خواهيم كرد، و سستى و پستى اش را در برابر خوانندگان عزيز خواهيم گذاشت، اما قبل از آن عرائضى دارم:

ادعاء پارادوكس و تناقض در قرآن يا معاندانه است و منشأ آن عداوت و كينه با اسلام و مسلمانان و يا از جهل و فهم ناقص مايه مى گيرد، نمى دانم ادعاء سروش را از كدام زمره بگيريم!! من در گذشته و قبل از شنيدن صحبتهايش او را يك اسلام شناس مى پنداشتم، اما حال معتقدم كه از هيچ بابتى و با هيچ معيارى شايسته عنوان اسلامشناس نيست، مايه او از اسلامشناسى خيلى اندك و سطحى است. اسلام شناسى او به نضج و پختگى ضرورت دارد، بايد به مطالعاتش بيفزايد و مدتى را در پاى درس استاد اسلام شناس مخصوصاً استاد علوم قرآن بنشيند. او در اسلامشناسى اش به پاى بازرگان نيز نمى رسد. آرى در قرآن مواردى هستند كه براى افراد ديرفهم و كندفهم مبهم جلوه مى كنند؛ اما هيچ موردى كه نام پارادوكس و تناقض را بر آن گذاشت سراغ نمى شود، سروش و امثال او مى توانند مواردى را كه براى شان مبهم جلوه مى كنند و از درك آن عاجز اند؛ معضلات قرآن (و به الفاظ بهتر و دقيقتر مشكل شان در فهم قرآن) بخوانند؛ همانگونه كه آقاى بازرگان اين اصطلاح را بكار گرفت، اما شايد آقاى سروش متوجه نيست كه واژہ تناقض را تنها زمانى و در مواردى مى توان به كار گرفت كه در باره موضوع واحدى دو نظر كاملاً متضاد و صد در صد مخالف و مغاير هم ارائه شود، به گونه مثال: سروش در يك پراگراف كتابش بنويسد: جمهورى اسلامى ايران هويت اسلامى دارد و نظامش ضامن عدالت در جامعه ايرانى است، همانگونه كه در زمان عضويتش در شوراى فرهنگى ايران و زمانى كه پيرو سرسپرده خمينى جلوه مى كرد، از نظام جمهورى ايران به دفاع مى پرداخت، اما چند صفحه بعدتر بنويسد: جمهورى اسلامى ايران فقط نامش اسلامى است اما در حقيقت دشمن اسلام و مسلمين است، عدالت را به دار كشيده و اسلام را بدنام كرده است. همانگونه كه بعد از دريافت گرين كارد در امريكا در باره نظام خمينى به قضاوت نشست و آن را محكوم كرد. اين دو ادعاء را مى توان پارادوكس و تناقض خواند، هر چند از نظر برخى اين نيز تناقض و پارادوكس نيست، چون توصيفها و ادعاهاى متناقض همزمان ارائه نشده اند.

سروش پس از ورود خمينى به عنوان رهبر انقلاب از پاريس به تهران؛ اسلامگرا شد، با حمايتهاى داغ از انقلاب و امام و اسلام تا مقام عضويت شوراى فرهنگى پيش رفت، ستايشهاى مبالغه آميزش از خمينى كه گاهى او را خورشيد و گاهى كيميا مى خواند!! موجب ارتقاء و دستيابى به عضويت شوراى فرهنگى شد، نامش در آن زمان حاج حسين فرج الله دباغ بود!! اما پس از آن كه به امريكا پناه برد، صاحب گرين كارد شد و به عنوان استاد در يكى از دانشگاها استخدام گرديد تا اسلام مورد نظر امريكا را به گونه كه اهداف اين كشور ايجاب مى كند؛ تدريس كند، به پيمانه تغيير كرد كه هم از نام قبلى اش بى زار شد و آن را تغيير داد و هم از باورها و اعتقاداتش فاصله گرفت و اسلامگرايى اش به اسلام ستيزى تبديل شد.

پارادوكس مورد نظر سروش و به معنى تضاد و تناقض را در مجموع قرآن و در رابطه به هيچ قضيه اى هيچ ناقد كينه توز ارائه نخواهد كرد، در قرآن يك نمونه بسيط آن را نيز نمى توان يافت، با آن كه نزول قرآن از شروع وحى بر پيامبر تا انقطاع آن بيست و سه سال را دربر گرفت.

آقاى سروش در پاى مواردى در قرآن و چند آيه آن واژہ پارادوكس و تناقض را به كار برده كه نه تنها آيه متناقض آن را نشاندهى نمى كند بلكه از فهم درست اين آيات نيز ناتوان و عاجز مانده. او ادعاء مى كند كه براى رفع ابهام و اتهام و حل مشكل پارادوكس در قرآن نظريه رؤيا پنداشتن وحى را ارائه داشته!! به اين نظريه پردازى جسورانه و متهورانه او عميقاً متعجب و متأسف شدم!! چون قبل از اين او را يك اسلامگرا مى پنداشتم، معنى ادعاء او اين است: در قرآن تناقض و پارادوكس وجود دارد، مفسران از حل اشكال عاجز آمده اند، تعبيرها و تأويلهاى شان گره كشاى مشكل نبوده، ولى اين فيلسوف نو انديش (به اصطلاح مجرى برنامه پرگار) با ارائه نظريه فيلسوفانه و نو انديشانه خود توانسته است راه حلى براى رفع اشكال ارائه كند، و به اعتراضات پاسخ گويد، اما راه حل او را مى توان دفاع بد خواند كه زيانبار تر از اعتراض بد و خصمانه است، او با اين دفاع بد خود تمام قرآن را در منصه شك و ترديد گذاشته، پاسخش نيز اين كه در رؤيا عادتاً و معمولاً امكان و احتمال خطأ وجود دارد، پس اگر مواردى را در قرآن يافتيد كه به زعم اين فيلسوف نو انديش معقول و قابل فهم نيستند و با حقائق و واقعيتهاى علمى و تاريخى نمى خوانند؛ قرآن و پيامبر را معذور پنداشته و بدانيد و بگوييد كه اين مطالب را پيامبر در رؤياهايش ديده و كلام خدا پنداشته و دستور داده كه آن را ضمن آيات قرآن بگيرند!! چنين حرفى دشمن پسندانه را تنها يك دينستيز در پوشش دينپرورى خواهد گفت؛ نه يك باورمند به قرآن و پيامبر!!

## آياتى كه سروش آنها را مبهم خواند

براى سروش آياتى در قرآن مبهم جلوه كرده يا آن را عمداً و افتراءاً مبهم خوانده كه نه تنها مبهم نيستند بلكه كاملاً واضح اند، او خلاف آداب علمى نام پارادوكس را بر برخى از آيات گذاشته؛ در حالى كه در تمامى قرآن يك موردى را نيز نمى يابيم كه بتوان نام پارادوكس را بر آن گذاشت!! شايد او تعبير نو انديشانه خود را براى پارادوكس نيز دارد، كه نه تنها هيچ انديشمندى بلكه هيچ انگليسى دانى با او همنظر نخواهد شد!! همانگونه كه تعبيرهاى خودساخته اى براى رؤيا، وحى، نبوت، تقوى، معرفت شناسى... دارد، اگر وحى رؤيا بود قرآن لفظ رؤيا را برايش مى آورد؛ نه وحى، رؤيا رؤيا است و وحى وحى، رؤيا متعلق به خواب است و وحى متعلق به بيدارى، قرآن خوابهاى پيامبر را رؤيا ناميده و پيامهايى را كه در بيدارى از مرجع غيب دريافت مى كند وحى ناميده. ادب ايمان به قرآن و اخلاق قضاوت عادلانه ايجاب مى كند كه در تعبير الفاظ آن محتاط و امين بوده و جامه ساخت ذهن خود را به آن نپوشانيم و آموزه ها و مفاهيمش را با هم خلط نكنيم. متأسفانه آقاى سروش مرتكب اين اشتباه شده!! او همزمان با تمامى اعتراضات قبيح بر آموزه هاى قرآن وانمود مى كند كه با نظيريه پردازى شاذ و بى نظيرش و اسلوب غلط و ناقص كه به كار گرفته از قرآن دفاع مى كند و پارادوكس ها را از ميان مى برد!! اما صد حيف كه او در دفاعش از آموزه ها و تعبيرهايش از واژہ هاى مخصوص قرآن چون كسى نمايان شده كه دفاع بدش بدتر از تعرض بد است!! نه دفاع او دفاع است، نه مبهم او مبهم و نه پاردوكسهاى او پارادوكس!!

او چند آيه را به گونه مثال در برابر مخاطبين خود مى گذارد و مى گويد:

شما در قرآن تعبيراتى داريد چون إذا البحار سجرت؛ درياها آتش مى گيرند!! اين يك پارادوكس است... يا اين كه قرآن مى گويد: زقوم درختى است كه در جهنم مى رويد... به بازرگان گفت: شما مى گوييد: وحى كلام الهى است، كلام تيورى مى خواهد، چه جورى خدا حرف زده با پيامبرانش؟ يعنى او حرف زدن خدا با پيامبران را زير سؤال مى برد!! مى گويد: خدايى كه بى جهت است، بدون جوارح (لب، زبان، و دهن...) است، چگونه با پيامبرانش حرف مى زند!!؟ در پاسخ سروش بايد گفت:

1- تو معنى دقيق اين آيه (إذا البحار سجرت) را درست درك نكرده اى، در پى مفسرانى رفته اى كه تعبير و تفسير شان از اين آيه كاملاً نادرست است. مى پرسم: چرا تسجير را به معنى پر شدن و لبريز شدن نه گرفته اى؟! در حالى كه معنى اصلى آن همين است، معناى لغوى تسجير (سجرت) ميان تمامى تبارهاى عرب پر شدن است نه سوختن، هر كى آن را به معنى سوختن گرفته اشتباه كرده، تعبيرش هم از ناحيه لغوى نادرست است و هم مخالف و مغاير تعبير و تفسيرى كه قرآن خود و در آيه ديگرش از اين آيه دارد، قرآن در آيه (6) سوره التكوير مى فرمايد: وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ و متعاقب آن در سوره بعدى؛ در آيه 3 سوره الانفطار مى فرمايد: وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ، در هردو آيه (واژہ هاى سجرت و فجرت هممعنى او هممفهوم اند، اولى به معنى پر شدن و دومى به معنى جارى شدن است، يعنى بحرها از آب به حدى پر و لبريز مى شوند كه آبش به سوى سواحل و خشكى هاى زمين جارى مى شود.

"تسجير" را عده اى از مترجمين به معنى افروخته شدن و شعله ور شدن گرفته اند، نه به دليل اين كه معنى اصلى اش سوختن است، بل براى آن كه پر شدن و لبريز شدن بحرها براى شان قابل فهم نبود، براى رفع اشكال ذهنى خود روش سروش را در پيش گرفته اند، و جامه اى بر تن اين واژہ پوشانده اند كه نه تنها با آن نمى سزد و نمى زيبد بلكه از آن موردى براى اعتراض افرادى چون سروش ساخته اند. بنابر ترجمه و تعبير آنان، آيه مذكور اين مفهوم را افاده مى كند: در روز قيامت بحرها افروخته مى شوند. و هواداران امروزى شان براى توجيه آن مى گويند: آب از دو عنصر هايدروجن و آكسيجن تركيب شده كه هايدروجن ماده قابل سوخت و آكسيجن ماده ممد سوخت است، اگر آكسيجن نباشد عمليه سوخت صورت نمى گيرد، هر ماده اى در اثناى سوختن به آكسيجن ضرورت دارد. در درجات بالايى حرارت همين آب كه وسيله اطفاى آتش است، خود به ماده سوخت تبديل مى شود و مى سوزد. اين مفسرين معتقد اند كه اشاره به اين حقيقت علمى يكى ديگر از اعجازهاى علمى قرآن است، انسان فقط در قرن بيست توانست به اين حقيقت پى ببرد كه آب اين ماده اطفاى آتش خودش ماده سوخت است. امروز مى دانيم كه نه تنها آب بلكه هر عنصر و ماده اين عالم؛ از خاك تا سنگ، از بته نازك تا فولاد سخت، هيچ چيزى در زمين ما وجود ندارد كه قابل سوخت نباشد. به جناب سروش مى گويم: چرا در قطار اين نو انديشان قرار نگرفته و تعبير شان را نپذيرفته اى؟!! به جناب سروش اين ياددهانى را نيز غير مفيد نمى يابم كه عرض كنم: در كشورى كه از سالها به اين سو متوطنى؛ بريتانيا؛ همين اكنون پروژہ اى روى دست است كه مى خواهند آب را جانشين نفت بسازند، چون ماده سوخت، تجربه موفق و دست آورد محققان چشمگير است، اما كمى پرهزينه، و اگر آن را خودستايى تلقى نكنى؛ من بارها و قبل از شنيدن خبر اين پروژہ متوجه شده ام كه وقتى مى ديدم بخار آب از ميان شعله آتش مى گذشت به شدت شعله هايش مى افزود، برداشتم اين بود كه مى توان از آب ماده سوخت ساخت.

عده اى ديگر معنى اصلى تسجير را برگزيده اند و گفته اند: زمانى پيش خواهد آمد كه بحرها پر از آب مى شوند، به سوى خشكى هاى زمين جارى گرديده؛ تمامى زمين غرق آب مى شود. مى دانيم كه خداى حكيم نظام آبى زمين را به نحوى تنظيم كرده كه مقدارى از آب در بحرها؛ مقدارى به شكل برف و يخ در سلسله جبال مرتفع و قطب شمال و جنوب و مناطق سرد سير زمين و دور از تابش اشعه آفتاب ذخيره مى شود، مقدارى ديگر بشكل ابرهاى ضخيم در گستره فضاى زمين ما در گردش است، مقدارى هم در زير زمين قرار گرفته و مقدارى در روى زمين جريان دارد. اگر اين نظام متلاشى شود، ابرها ببارند و همه آب شانرا بر زمين فروريزند، برف كوه ها و يخ هاى منجمد مناطق سردسير ذوب شوند و بسوى بحرها سرازير شوند، تمامى زمين در آب غرق مى شود.

در سوره انفطار نيز مشاهده مى كنيد كه در باره اين حالت بحرها مى فرمايد:

وَإِذَا الْبِحَارُ فجِّرَت: و آنگاه كه بحرها روان شوند.

هردو آيه روان شدن و لبريز شدن بحرها و سرازير شدن آب آن بسوى خشكى هاى زمين را افاده مى كنند. سوختن آب و جارى شدن بحر ها، هيچ يكى از اين دو مطلب در 14 قرن قبل براى انسان آن وقت قابل فهم نبود.

شايد خيلى از معاندين لجوج و جاهل بر اين حرف پيامبر عليه السلام لبخند تمسخرآميز زده باشند كه بحرها جارى خواهند شد!! و خيلى ديگر نيز چون سروش آن را پارادوكس خوانده باشند، در حاليكه عادتاً آب از روى زمين و بلنديهايش بسوى بحرها جارى مى شود! و يا اينكه بحرها برافروخته خواهند شد در حاليكه آنها آب را براى اطفاى آتش و جلوگيرى از احتراق سائر مواد بكار مى برند. امروز اين حقائق براى انسان مكشوف شده و به كنه اين آيات پى برده، پس بگوييد: پيامبر عليه السلام چگونه اين حقائق ژرف و عميق علمى را در آن شرائط عقب ماندگى علمى انسان درك كرد؟!

از جناب سروش مى پرسم: آيا فهميدى كه اين آيه نه تنها به زعم خودت يك پارادوكس نيست؛ بلكه اعجاز بزرگ علمى است، اين را پيامبر عليه السلام در رؤيايش نه بلكه با وحى از سوى خداى عالم الغيب و الشهاده درك كرده است.

## پارادوكس ديگر سروش؛ زقوم در جهنم

2- اما در رابطه به پارادوكس ديگر سروش كه مى گويد: "زقوم درختى است كه در جهنم مى رويد" ؛ قصدش اشاره به اين آيات است: أَذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ 62 إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِّلظَّالِمِينَ 63 إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ 64 الصفات: 62-64

سروش با معيارهاى كوچك خود و شناخت و به اصطلاح فيلسوفانه او (معرفت شناسى) اش از آتش و داش و تنور زمين؛ در باره آتش دوزخ و جحيم به قضاوت نشسته، چون مى بيند كه درخت نمى تواند در آتش برويد؛ بناءً اين آيه يك پارادوكس است و فقط با روش سروش (رؤيا خواندن قرآن) قابل توجيه!!! به اين جناب عرض مى كنم: نه جهنم چون داش و تنور زمين است و نه آتشش چون آتش زمين، چنان است كه جهنمى و دوزخى در آن عذاب مى كشد ولى نمى ميرد، جلدش مى سوزد اما مجدداً جلد ديگرى بر بدنش مى رويد. اين آتش دوزخى ها را با نام شان بسوى خود فرامى خواند (تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى 17 وَجَمَعَ فَأَوْعَى 18 المعارج: 17-18

آيا سروش نمى داند كه در صحراهاى گرم افريقا زندگى براى انسان محال است اما براى برخى از حيوانات و بته هايش به شمول زقوم محيط سازگار!! در دوزخ جلد انسان دوزخى مى سوزد اما بته زقوم در آن مى رويد.

اگر درك اين مطلب برايش دشوار است به او عرض مى كنم: در كشورهايى كه اكنون متوطنى و از يكى به ديگرى در حال گردش؛ امروز در هر آشپزخانه اش داش مايكروويو دارند كه گوشت داخل ظرف رابرى را مى پزد اما ظرف را نمى سوزاند. وقتى نان خشك را در پارچه نخى مى پيچانيد و در داش مى گذاريد در مدت كمتر از يك دقيقه نان داغ مى شود و اما پارچه نخى چون حالت نخستينش سرد!!

آقاى سروش شايد متوجه نيست كه واژہ هاى جحيم، جهنم، نار جهنم و امثال آن واژہ هاى ساخت انسان اند و از سوى انسان براى معرفى اشياء موجود، مشهود و ملموس وضع گرديده، براى معرفى اشياء دنياى غيب و ماوراء مشهود به عاريت گرفته شده، اشياء دنياى غيب را ناگزير بايد با اين الفاظ معرفى كرد، چون در قاموس انسان واژہ هايى براى آن سراغ نمى شود، قاموس انسان تنها مجموعه اى از نامهاى است كه براى اشياء مشهود وضع كرده، اما معرفى اشياء غيبى جز از طريق تشبيه و استعاره از راه ديگر ممكن نيست، بنابر محدوديت و تنگى زبان انسان است كه ناگزيريم به تشبيه و استعاره پناه بريم، و واژہ هاى مربوط به عالم مشهود را براى معرفى اشياء دنياى غيب بكار گيريم، بنابر همين محدويت است كه برخى از آيات قرآن محكم اند و برخى متشابه (آنچه فن تشبيه در آن بكار رفته). حقيقت جحيم، جهنم و نار جهنم ... به گونه كامل و بدون كم و كاست براى ما ممكن نيست، در قاموس خود الفاظى نداريم كه با استفاده از آن تمامى ابعاد و كيفيت آن قابل ترسيم باشد. در آتش دوزخ انسان مى سوزد اما نمى ميرد و زقوم مى رويد اما نمى سوزد، كسى كه به غيب باور ندارد و حواس تنگ و محدود خود را ملاك شناخت تمامى اشياء گرفته، منتظر باشد تا آتش جحيم را با پوست خود لمس كند و به حقيقتش پى برد!!

جناب سروش! همانگونه كه عرش خدا چون تخت انسان نيست، و استواى خدا بر عرش چون نشستن انسان برتختش نيست، چون خدا نه در ذات خود همتا دارد و نه در صفات و افعال خود، هيچ چيزى ميان تمامى مخلوقات كائنات در هيچ بعدى شباهتى با خدا ندارد، قرآن مى فرمايد: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ: هيچ چيزى چون او نيست، و او شنواى بيناست. خدا سميع و بصير است اما نه چون انسان سميع و بصير، نه جنت چون بستان روى زمين است و نه جحيم و جهنم و آتشش چون تنور و آتش روى زمين. اشتباه تو در اين است كه معيارهاى كوچك و محدود زمينى را براى شناخت دنياى غيب (معرفت شناسى خودت!!) بكار گرفته اى؛ بدون اينكه عدم تشابه و تماثل آنها را مطمح نظر داشته باشى!!

## سروش تكلم خدا با انسان را محال مى شمارد!!

3- پارادوكس ديگر سروش اين است: به بازرگان گفت: شما مى گوييد: وحى كلام الهى است، كلام تيورى مى خواهد، چه جورى خدا حرف زده با پيامبرانش؟

از آقاى سروش مى پرسم: جناب فيلسوف نو انديش!! آيا آيات صريح و تأويل ناپذير در رابطه به كلام الهى و تكلمش با پيامبر را نمى پذيرى و آن را مستحيل و ناممكن مى پندارى و خداى عز و جل را از تكلم عاجز شمرده اى؟!! كه در اين صورت معرفتشناسى ات از خدا را بايد تصحيح كرد، خود اين اصطلاح را نيز كه ركيك است، چون معرفت و شناخت هممعنى اند؛ معرفت شناسى يعنى شناخت شناسى!! آيا خنده آور نيست؟!! و درك و فهمت از خدا و صفات علياى او را نيز بايد عميقاً ترميم و تعديل كرد.

اين حرف انسانى چون بازرگان نيست، حرف صريح قرآن است، چانچه مى فرمايد:

وَكَلَّمَ اللّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا النساء: 164

و خدا با موسى به گونه خاصى تكلم كرد.

قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالاَتِي وَبِكَلاَمِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ الاعراف: 144

گفت: اى موسى! تو را با رسالتها و كلام خود بر مردم برگزيدم، پس آنچه را مى دهمت بگير و از سپاسگزاران باش.

يعنى موسى عليه السلام دو ويژگى داشت: در رابطه به تمامى مردم به شمول پيامبران: 1\_ رسالت و پيامبرى كه ويژگى اش در رابطه به عامه مردم است. 2- كلام خدا با او كه ويژگى اش در رابطه به انبياء نيز است، چون خدا جز او با هيچ انسانى ديگر و هيچ پيامبرى ديگر تكلم نكرده.

قرآن مى فرمايد:

وَلَمَّا جَاء مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَـكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ موسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَاْ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ الاعراف: 143

و هنگامى كه موسى به ميعادگاه ما آمد و پروردگارش با او تكلم كرد، گفت: پروردگارم! به من بنماى تا بسويت بنگرم، فرمود: هرگز ديده ام نتوانى، وليكن به اين كوه بنگر، اگر (در برابر تجلّى ام) استوار و پر برجا ماند، تو هم مرا خواهى ديد. امّا همينكه پروردگارش به كوه جلوه كرد؛ آن را درهم كوبيد و موسى بيهوش و نقش زمين گرديد. و چون به هوش آمد گفت: پروردگارا! تو منزّهى (از آن كه با چشمان انسانى قابل رؤيت باشى. از تمناى نادرستم پشيمانم و) به سويت برمى‌گردم و من نخستين كسى هستم كه به اين حقيقت بالمشاهده باورمند شده.

 مشاهده مى كنيد كه تكلم خدا با موسى عليه السلام چنان بود كه در او تمناى رويت پروردگارش را برانگيخته است، از وراء حجاب صدايش را شنيده و اين صدا شوق ديدار را در او باعث شده، به بارگاه پروردگارش عرض مى كند: پروردگارم! بمن بنما تا بسويت بنگرم، فرمود: در اين دنيا و با اين ديده ها هر گز ديده ام نتوانى، و اگر اين كوه در برابر تجلى پروردگارت تاب آورد تو نيز مرا خواهى ديد، اما كوه در برابر تجلى خدا تاب مقاومت نياورد و فروريخت و موسى بيهوش شد، چون بخود آمد گفت: بارالها! تو منزه اى، تمنايم اشتباه و خود بزرگ بينى بود، مرا بيامرز، اولين انسانى هستم كه اعتراف مى كنم و به اين حقيقت چشمديد خود باور مندم كه نمى توان خدا را ديد.

اين آيات به ما فهماند كه تكلم خدا با موسى يك واقعيت است و اما ديدار خدا براى انسان در اين دنيا و با اين ديده ها محال و ناممكن. آرى؛ انسانى ضعيف و ناتوان و كوچك چگونه تاب ديدار او را خواهد داشت!!

قرآن در باره چگونگى تكلم خدا با انسان مى فرمايد:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاء حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاء إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ الشورى:51

و به هيچ بشرى نمى سزد كه خدا با او تكلم كند؛ مگر وحى (با رمز و اشاره)؛ يا از وراء حجاب و اين كه پيامآورى (فرشته اى) بفرستد كه به إذن او هر چه را خواسته است وحى كند، يقيناً كه وى داناى باحكمت است.

بنابر رهنمودهاى اين آيه؛ تكلم خدا با انسان يا وحى (اشاره و رمز) است، يا تكلم از وراء حجاب و يا وحى از طريق پيك وحى و فرشته حامل پيام.

تكلم با انسان از وراء حجاب فقط يك مثال دارد: تكلم با موسى عليه السلام، اما دو صورت ديگر؛ مثالهاى زياد دارد و در مورد تمامى پيامبران صدق مى كند. يك مثال وحى از طريق پيك وحى و در شكل انسان؛ وحى به مريم عليه السلام است. فرشته كاملاً به صورت يك انسان نزدش رفته، چون انسان با او تكلم كرده، مريم او را يك انسان انگاشته، از او به خدا پناه جسته، اطمئنان داده كه پيامآورى از سوى خدا و حامل وحى است، مادر پسرى به نام مسيح عيسى خواهى شد، ... و او در پاسخش گفت: چگونه مالك فرزندى خواهم شد در حاليكه دست هيچ انسانى بمن نرسيده؟!!

آيات مربوطه اينها اند:

... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا 17 قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَن مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا 18 قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لأَهَبَ لَكِ غُلاَمًا زَكِيًّا 19 قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلاَمٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا 20 قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا مريم: 17- 21

پس جبرئيل را به سويش فرستاديم، چون بشرى كامل برايش مجسّم و نمايان شد، مريم گفت: از تو به پروردگار رحمن پناه مى برم؛ اگر پرهيزگارى، پيك وحى گفت: جز اين نيست كه من قاصد پروردگارت هستم، تا پسرى زكى و پاكيزه برايت هديه كنم. گفت: چگونه پسرى خواهم داشت، در حالى كه هيچ انسانى با من نزديكى نكرده، و زناكار هم نبوده‌ام؟!

‏ (جبرئيل) گفت: آرى همان گونه است ( كه گفتى، امّا ) پروردگارت گفته است چنين (كارى، دادن فرزند بدون پدر) برايم آسان است. به خاطر آن است كه (مى ‌خواهيم) او را معجزه‌اى براى مردمان كنيم و رحمتى از سوى خود، و فرمان خدا انجام شدنى است.‏

 جناب سروش! اين يكى از نمونه هاى بارز وحى است، وحى از طريق پيك وحى در نماى بشر كامل، مكالمه ميان پيك وحى و مريم، چون ميان دو انسان، هر دو كلام همديگر را مى شنوند و درك مى كنند.

آيا گاهى اين آيات قرآن را خوانده اى، با كمى مكث در برابر آن و دقت در محتوى آن، آيا به مفهوم و مرادش دقتى كرده اى، زمانى كه وحى را با تعبير شاذت رؤيا مى خواندى به اين آيات نيز التفات و اعتنائى داشته اى؟!!

اين آيات با كمال صراحت حقيقت وحى را توضيح مى دهد، پيام الهى توسط پيك وحى؛ در حالت بيدارى و در الفاظ و لهجه يك انسان به مريم انتقال يافته است، مريم بيدار بود، با مشاهده يك انسان در حجره اش ترسيد، از او به خدا پناه جست، سپس متوجه شد كه اين انسان يك فرشته است و حامل پيام الهى، حرفهاى پيك وحى را شنيده و فهميده،... چنين است حقيقت وحى، نه آنگونه كه سروش انگاشته يا پرداخته.

محمد عليه السلام نيز در غار حراء پيك وحى را در برابر خود مجسم يافته، اين پيك وحى او را در آغوش خود گرفته، چند بار در آغوشش فشرده، و هر بار از او خواسته لوحه اى را كه در دست دارد بخواند و او در پاسخش گفته: خواندن بلد نيستم، پس از سومين بار نخستين آيات منزل قرآن را شنيده و آن را به حافظه خود سپرده، بيمناك به خانه برگشته و به خديجه گفته: زملونى زملونى: مرا بپوشانيد، مرا بپوشانيد (با چادرى)!!

اينها نه حرفهاى من است و نه انسانى چون من، حرفهاى قرآن است و حرفهاى پيامبر عليه السلام و همسر گرامى اش خديجه رضى الله عنها يكى از بزرگترين شخصيتهاى تاريخ!!

آيا كافى نيست وحى را در روشنايى اين حرفها شناسايى كنيم (و به اصطلاح تو معرفت شناسى!!).

اما اين كه خدا چگونه با انسان تكلم كرده در حالى كه اعضاء و جوارحى چون لب، زبان و دهنى شبيه انسان ندارد.

دو پاسخ برايت دارم: نخست اين كه خدا ذاتيست فعال مايشاء، بر هر كارى قادر و توانا، همين خداى توانا در كتابش قرآن فرموده كه با موسى از وراء حجاب تكلم كرد، موسى كلام او را شنيد و درك كرد. اگر به قرآن ايمان و باورى دارى همين پاسخ برايت كافيست!! پروردگارى كه اراده اش كافيست تمامى اين مخلوقات را از هيچ خلق كند، اراده اش در سيماى پديده هاى گوناگون هستى نمايان شد، از خاك انسان متحرك، متكلم، متفكر، مالك اختيار و قادر به انتخاب خلق مى كند، و مليونها نوع ديگر مخلوقات با نوا ها و صداهاى گوناگون و زيبا و دلنشين، مگر اين آفريدگار توانا را از تكلم عاجز گرفته اى؟!!! ثانياً اين كه: حتمى و ضرورى نيست كه هر ذاتى براى تكلم حتماً بايد لب، زبان، حنجره و دهنى شبيه انسان داشته باشد. تيپ ريكاردر بدون آنكه گوش و دهنى گوشتى شبيه انسان داشته باشد؛ هم مى شنود، هم حفظ مى كند و هم شنيده هايش را بدون كم و كاست و تغيير بازگو مى كند. با كمپيوتر مى توان صداهاى گواناگون توليد كرد، صداى شبيه انسان، حيوان، پرنده، و آلات گوناگون موسيقى.

القاى پيام از طريق وحى (اشاره) را مى توان با ارسال پيام از طريق ريموت كنترول و وسائل بى سيم تشبيه كرد، كه با فشار دادن به يك دكمه پيام كامل از وسيله اى به وسيله اى ديگر انتقال مى يابد. اگر درك اين مطلب براى انسان بدوى دشوار بود و انسان قبل از قرن بيستم نيز از درك و فهم آن عاجز، انسان امروز نمونه هاى فراوان آن را هر روز تجربه مى كند.

## مغالطه سروش در رابطه به مسخ يهود

اما ادعاء ديگر سروش كه مى گويد: در قرآن آمده كه قوم يهود مسخ شده، بصورت قرده و خنازير در آمده... مشكلى داشتند مفسرين در حل اين مطلب. كه آيا به لحاظ تاريخى درست بوده يا نه، بنده معتقدم كه پيامبر اين را توى خواب ديده!!!

به جناب سروش مى گوييم: آيا قصدت از اين حرف اين است كه مسخ يهود بصورت قرده و خنازير از لحاظ تاريخى حقيقت ندارد و آيات مربوط به اين قضيه را بايد يك رؤيا تلقى كرد نه يك حقيقت عينى و تحقق يافته؟!! اگر چنين است خدا بر تو رحم كند و به راه راست هدايت!!!

اما تو تعبيرهاى غير معتبر را مبناى قضاوتت گرفته اى، تعبير كسانى كه مسخ را جسمى خوانده اند نه معنوى، آنها راه اشتباه رفته اند و تو نيز در تبيعت از آنها اشتباه كرده اى، مسخ آنان معنوى بود نه جسمى، چون بوزينه ها شده اند، مقلد و دنباله رو ديگران، چون خنازير شده اند، شهوت پرست، بنده هوس، بى تفاوت و بى اعتناء به پاك و ناپاك و حلال و حرام.

بيا در قبال آيات مربوط كمى درنگ كنيم:

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللّهِ مَن لَّعَنَهُ اللّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُوْلَـئِكَ شَرٌّ مَّكَاناً وَأَضَلُّ عَن سَوَاء السَّبِيلِ المائده: 60

بگو: آيا شما را به چيزى آگاه كنم كه از لحاظ پاداش نزد خدا بدتر از اين است، آن كه خدا لعنتش كرد، و بر او خشم گرفت، و از آنان بوزينه ها و خنازير ساخت و به بندگى طاغوت پرداخت. آنان از ناحيه جايگاه در مقام بدتر اند، و از راه راست گمراه تر. ‏

در اين آيه مباركه گروهى معرفى شده كه دراى اين خصلتها و مواصفات اند:

* داراى پادافراى بدى نزد خدا.
* مستحق لعنت و غضب الهى.
* چون بوزينه ها شدند.
* چون خنازير شدند.
* به بندگى طاغوت پرداختند.
* از لحاظ مقام فروتر و بد،
* و از راه راست گمراه تر.

سه خصلت اخير الذكر آنان نشان مى دهد كه مسخ شان به گونه بوزينه ها و خنازير معنوى بود نه جسمى، باوجود مسخ؛ برده و بنده طاغوت، پست و گمراه بودند. يعنى پس از مسخ زنده بودند؛ ولى انسان نماهاى زنده شبيه بوزينه ها و خنازير، مطيع طاغوت، پست و رذيل و گمراه.

« الطَّاغُوتَ» هر معبودى جز خدا، هر طغيانگر و عاصى كه فرمان مى دهد و از او اطاعت مى شود، هر فرمانروايى كه كه اطاعت از آن مايه طغيان و دورى از راه حق شود.

 اما اينكه آيا بوزينه ها و خنازير بقاياى نسل مسخ شده يهود اند يا نه، پاسخش را در اين روايات جستجو كنيد:

عن ابن مسعود قال: سئل رسول الله صلى الله عليه و سلم عن القردة والخنازير: أهي مما مسخ الله؟ فقال [ إن الله لم يهلك قوما أو لم يمسخ قوما فيجعل لهم نسلا ولا عقبا وإن القردة والخنازير كانت قبل ذلك. مسند احمد بن حنبل

از ابن مسعود رضى الله عنه روايت است كه از رسول الله صلى الله عليه و سلم در باره بوزينه ها و خنازير پرسيده شد: آيا اينها از زمره همانهايى اند كه الله متعال مسخ شان كرد؟ فرمودند: خداوند هيچ گروهى را هلاك يا مسخ نمى كند كه پس از آن نسل و بقايايى داشته باشد، بوزينه ها و خوكها قبل از اين (مسخ) موجود بودند.

عن ابن مسعود قال: سألنا رسول الله صلى الله عليه و سلم عن القردة والخنازير: أهي من نسل اليهود؟ فقال [ لا إن الله لم يلعن قوما قط فيمسخهم فكان لهم نسل ولكن هذا خلق كان فلما غضب الله على اليهود فمسخهم جعلهم مثلهم. رواه احمد

از ابن مسعود رضى الله عنه روايت است كه از رسول الله صلى الله عليه و سلم پرسيديم: آيا بوزينه ها و خوكها از نسل يهود اند؟ فرمودند: نه؛ الله متعال هيچ گروهى را لعنت يا مسخ نمى كند كه پس از آن نسلى داشته باشد، اما اينها قبلاً موجود بودند، زمانى كه خداوند يهود را مورد لعنتش قرار داد چون اينها مسخ شدند.

اگر آقاى سروش كمى بخود زحمت مى داد، على الاقل به اندازه زحمتش در تشريح يك بند شعر حافظ يا مثنوى؛ و آيات قبل و بعد آيه مربوط به مسخ يهود را با دقت از نظر مى گذشتاند پاسخ واضح به واهمه خود را مى يافت، تمامى اين آيات نشان مى دهد كه مسخ اين طائفه يهود معنوى بود نه جسمى.

لطفاً به اين آيت نيز توجه كنيد:

فَلَمَّا عَتَوْاْ عَن مَّا نُهُواْ عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُواْ قِرَدَةً خَاسِئِينَ 166 وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَن يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ \* الاعراف: 166-167

و چون از آنچه منع شده بودند سركشى نمودند؛ به آنان گفتيم: بوزينه گان پست باشيد، ‏و آنگاه كه پروردگارت فرمان داد كه حتماً كسى را تا روز قيامت بر آنان چيره مى‌گرداند كه بدترين عذابى به آنان مى‌چشاند. يقيناً پروردگارت سريع العقاب است و بدون شك آمرزنده مهربان.

در اين آيت نيز مشاهده مى كنيد كه نسل همين گروه مسخ شده تا روز قيامت دوام مى كند و اگر وارث پستى و زبونى پدران شان باشند همواره تعذيب خواهند شد و اگر برگردند خدا را آمرزگار مهربان خواهند يافت.

## چرا قرآن را قبل از تكميل شدنش كتاب خواند

و اما ادعاء ديگر سروش كه مى گويد: قرآن تا هنوز كتاب نبوده، كه پيامبر گفت: اين كتاب... در حالى كه تا هنوز كتاب نبود!! يعنى به زعم سروش اين نيز يك پارادوكس است!!!

به جناب سروش مى گوييم: به اين منطق و اعتراضت بايد خنديد!! نشان مى دهد كه شما در پى جعل پارادوكس ها در قرآن هستيد نه در جستجو و رفع آن!! مگر شما نيز نوشته اى را كه تا هنوز ننوشته ايد به نام پاره ششم نامگذارى نكرده ايد!! به اين گفته ات كمى توجه كن: پنج پاره در اين باره نوشته ام و ششم را نيز خواهم نوشت!! تمامى نويسندگان نام كتاب شان را قبل از نوشتن و تكميل كردن كتاب انتخاب مى كنند، يكى مى گويد: نوشتن فلان كتابم را آغاز كردم، ديگرى مى گويد فلان كتابم را به زودى تكميل خواهم كرد، و شما بر هيچ يكى هيچ اعتراضى در اين رابطه نداريد و نمى گوييد: پس از تكميل كتابت آن را كتاب بخوان!!! آيا حيرت آور نيست كه تنها بر پيامبر عليه السلام اعتراض داريد؟!!!

## سروش و تعبير غلطش از تقوى

يكى ديگر از نوانديشى هاى سروش در رابطه به واژہ هاى مهم قرآن؛ نظر بى مايه و بى پايه اش در باره تقوى است، او تقوى را شرم ترجمه كرده، واى عجبا كه سايت بى بى سى اين را نيز يكى از شهكارهاى فيلسوفانه او خوانده!!! بى بى سى نمى داند چگونه از او يك فيلسوف نو انديش بسازد، اما صد حيف كه تقوى در هيچ قاموس عربى و در هيچ آيه قرآن به معنى شرم نيآمده و مورد استفاده قرار نگرفته!!! معنى اصلى تقوى (خود نگهدارى) است، (پروا) و (پرهيز) مى تواند معنى آن را در فارسى افاده كند، هر چند خيلى از دانشمندان فارسى زبان علوم قرآن آن را ترس ترجمه كرده اند؛ ولى ترس ترجمه دقيق اين لفظ نيست. جناب فيلسوف نو انديش نمى داند و يا عمداً مرتكب مغالطه مى شود كه لفظ مترادف شرم در قرآن حياء است؛ نه تقوى، هيچ موردى را در تمامى قرآن سراغ نداريم كه تقوى به معنى شرم بكار رفته باشد.

قرآن تقوى را يكى از مواصفات عمده مجاهدين راه خدا مى خواند، چنانچه مى فرمايد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُواْ فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ \* التوبه: 123

اى مؤمنان! با كافرانى كه به شما نزديكتر اند بجنگيد، و بايد در شما غلظت را بيابند، و بدانيد كه خدا با چنين پرهيزگاران است.

اما پرهيزگارى به معنى متداول آن در عرفان نه؛ بلكه به معنى خودنگهدارى از عدم قتال با دشمن و پرهيز از عدم اعمال سياست مبتنى بر غلظت و خشونت در برخورد با دشمن.

در اين جا واژہ تقوى به معنى خودنگهدارى از نرمش و سازش با دشمن بكار رفته.

## سروش محمد عليه السلام را مؤلف قرآن مى داند!!!!

سروش زماني گفته بود : «اگر بر اين باور اصرار كنيد كه قرآن كلام غير مخلوق و جاودانى خداست كه بايد لفظ به لفظ به آن عمل شود، دچار مخمصه اى لاينحل مى شويد.» ... به يك روزنامه گفت: «پيامبر علیه السلام هر چه ميگفت هم كلام انسانى او بود و هم كلام وحيانى خدا، و پيامبر علیه السلام نقش محورى در توليد قرآن داشته است. »

سروش ميگويد پيامبر (ص) بگونه اى آفريننده مضمون وحى است طورى كه آنرا به زبان مردم تغير داده است.

سروش همچنان ميگويد «وحى ميتواند در مسايل كه به اين جهان و جامعه اى انسانى مربوط ميشود اشتباه كند، آن چه قرآن درباره وقايع تاريخى، ساير اديان و ساير موضوعات علمى زمينى ميگويد، لزوما نميتواند درست باشد»

اين حرفهاى كفرآميز سروش را در كنار حرفهايى بعدى اين فيلسوف دشمن پسند در برابر تان مى گذارم كه با كمك هيچ تأويلى نمى توان آن را تراوشهاى دل و دماغى گرفت كه به خدا، قرآن و پيامبر ايمان و باورى دارد:

او مى نويسد:

اکنون بیست سال از طرح «قرآن: کلام محمّد(ص)» می‍گذرد. نخست در کتاب بسط تجربه نبوی و سپس ده سال بعد، در مصاحبه با رادیو هلند، و مکاتباتی با مشایخ و مراجع ایران. دعوی اصلی من در آنجا این بود که قرآن تجربه و تألیف محمّد(ص) است (درست بر همان قیاس که می‍گوییم قرآن معجزه محمّد(ص) است) و تخیّل خلّاق و عقل فعّال و تجربه های اشراقی و آفاقی و انفسی اوست که آن را به وجود آورده است. این دعوی (فرضیه) به تبیین چند معضل کلامی و تفسیری کمک می‍کرد:

الف. چگونگی سخن گفتن خداوند با پیامبران و راز زدایی و رازگشایی از آن که در کلام کلاسیک مسلمانان تا امروز، حلّ مطلوبی پیدا نکرده و به طرح کلام قدیم و نفسی خداوند و انواع گمانه زنی‍های غریب انجامیده است.

ب. رنگ و بوی فرهنگ عربی و قبائلی در سراسر قرآن و تاریخمندی آن، مثل توصیف نعمات بهشتی به گونه ای که اعراب حجاز آن دوران میپسندیدند (حوریان نشسته در خیمه ها و ...)

ج. آیاتی که با نظریات علمی مدرن تعارض آشکار دارند، چون آسمان‍های هفت‍گانه، و خروج نطفه از پشت مرد، و شهاب‍های آسمانی به منزله تیرهایی که به پیکر شیاطین اصابت می‍کنند و ... که مفسّران جدید برای رهایی از آن، به اصناف تکلّفات روی آورده اند و گرهی هم نگشوده اند.

د. احکام فقهی که با عدالت و کرامت آدمی منافات دارند یا بوی خشونت فوق طاقت می‍دهند، چون بریدن دست و پای مفسدان یا در آوردن چشم یا جواز برده داری و ...

هـ . پستی و بلندی بلاغت قرآن در آیات و سور مختلف، به طوری که پاره ای از متکلّمان را وادار کرد تا به «صرفه» روی آورند و قرآن را غیرقابل تقلید ندانند، و منصرف کردن متجاسران!! را به عهده خداوند بگذارند!

و. چهره بشری خداوند در قرآن که گاه غضب می کند و انتقام می‍گیرد، و گاه خشنود میشود و شفقت میورزد و ...

مادامی که دست خداوند را در قرآن مستقیماً در کار ببینیم و محمّد(ص) را در تجربه وحی، منفعل محض بشماریم و قرآن را محصول علم بیکران باری تعالی بدانیم، این معضلات هیچ‍گاه حلّ نخواهد شد. کافی است که ورق را برگردانیم و انسانی الهی را فاعل و خالق این اثر سترگ ببینیم که با همه «انسانیّت» اش در قرآن نشسته است و هر چه می‍گوید و میبیند، تجربه ای از افق دید او و در خور ظرفیت خرد و خیال او، و با فاعلیّت تامّ و تمام اوست؛ آن‍گاه مسئله «کلام الهی» حلّ و منحلّ خواهد شد و کلام محمّد(ص) به جای کلام خدا خواهد نشست و پستی و بلندی های بلاغت و ورود فرهنگ عربی و قصور و فتور علمی و ظهور چهره بشری خداوند در قرآن، و ورود دعاهایی در قرآن چون سوره حمد (که گفته اند قرآن صاعدست)، تبیین مطبوع و معقول خواهد یافت، و معلوم خواهد شد که همه اینها مقتضای انسان بودن مؤلّف آن دفتر فاخر است که احوال و اطواری متغیّر دارد، و گاهی بر طارم اعلی می‍نشیند و گاه تا زیر پای خود نمیبیند و با فروتنی تمام میگوید که «من بشری هستم چون شما که دچار وحی می‍شوم». شرط نیست که «یُوحی اِلَیّ» را ببینیم و «اَنا بشرٌ مِثلُکُم» را نبینیم. این قرآن اگر وحی است که هست، وحی است که بشریت و محدودیت محمّد(ص) در سراپای آن ریزش و پویش دارد و چون خون در عظام و عروق آن جاری است؛ و چنانکه در جای دیگر آورده ام: خدا محمّد را تألیف کرد و محمّد قرآن را. وحی البته حقیقتی است که درجات دارد و از زمین گرفته تا زنبور و مادر موسی و محمّد(ص) را فرا می‍گیرد (به تصریح قرآن). عارفان نیز از تجربه الهام و وحی دم می‍زدند و نصیب بردن از آن نعمت را با افتخار و ابتهاج اعلام میکردند. عمده، محصول وحی است که نشان میدهد چنان مدّعیاتی رواست یا ناروا. به فرموده عیسی(ع) درخت را از میوه اش می‍شناسند، و به قول حافظ:

*نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد -- تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم*

... مسلمانان به تحقیق یا به تقلید، پذیرفته اند که کلام محمّد(ص) از رفعتی و صلابتی و انوار و اسراری برخوردار است که بدان صفت خارق العاده میبخشد. یعنی عادتاً در کویری فرهنگی چون حجاز، روییدن گُلی چون قرآن، به غایت نامحتمل و نامنتظر است و همین است آنچه در زبان تئولوژیک، معجزه محمّدی خوانده می‌شود و قرآن را کتابی قدسی و الهی وا مینماید.

آنچه را در اين نوشتار سروش دباغ نشاندهى كرده ام مطالبى است كه هيچ انسانى مؤمن به ارزشهاى دينى جسارت گفتن آن را نخواهد كرد، نمى تواند تراوشهاى دل و داغى باشد كه مايه اى اندكى از ايمان؛ حتى ذره اى از احترام به قرآن و پيامبر؛ در آن سراغ شود. فقط از قلبى مى جهد كه تعهدى مخفيانه با جبهه دشمن دارد، همكار و همراز دشمنان اسلام و قرآن است، از داخل و در پوشش دوست و دلسوز مسلمانان؛ اسلام و مسلمانان را از عقب به خنجر مى زند. اين حرفهاى كفرآميز را نه هيچ يهودى اى در باره تورات و موسى عليه السلام خواهد گفت و خواهد پذيرفت؛ نه هيچ مسيحى اى در باره انجيل و عيسى عليه السلام و نه هيچ مسلمانى در باره قرآن و محمد عليه السلام. يهودى باور دارد كه موسى عليه السلام تورات را نوشته در دو لوحه بدست آورد، و قرآن نيز فقط با يك تفاوت بر آن صحه مى گذارد، عوض دو لوحه صيغه جمع به كار مى برد بدون ذكر تعداد آن، مى فرمايد:

وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُواْ بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ: ‏و در (الواح) براى او از هر گونه پند و اندرزى و تفصيلى براى هر چيزى (ضرورى) را نوشتيم، (با اين دستور كه) آنرا محكم بگير و قومت را بگمار كه آن را به نيكوترين وجهى بگيرند، انجام فاسقان را حتماً به زودى به شما نشان خواهم داد.

عيسى در آغوش مادرش و آنگاه كه طفل شير خوار بود در باره انجيل گفت: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا \* مريم: 30 : گفت: من بنده خدا ام، اين كتاب را بمن داده و مرا نبى اى ساخته.

و قرآن در باره محمد عليه السلام مى فرمايد:

وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَـذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاء نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ 15 قُل لَّوْ شَاء اللّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَدْرَاكُم بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ \* يونس: 16

‏و هنگامى كه آيات روشن ما بر آنان خوانده شود؛ آنان كه به ملاقات ما اميدى ندارند مى‌گويند: قرآنى غير از اين را براى ما بياور يا آن را تبديل كن. بگو: مرا نشايد كه آن را به ميل خود تغيير دهم. من از چيزى جز آنچه به من وحى مى گردد متابعت نمى كنم. اگر از فرمان پروردگارم سركشى كنم؛ از عذاب روز بزرگ مى‌ترسم. ‏بگو: اگر خدا ‌خواسته بود نه آن را بر شما مى‌خواندم و نه شما را از آن آگاه مى‌كرد. يقيناً كه قبل از اين عمرى را ميان تان بوده ام آيا تعقل نمى كنيد؟‏

مشاهده مى كنيد كه قريش به پيامبر عليه اسلام حرفهايى را هزار و چهار صد سال قبل گفته اند كه جناب سروش امروز از آن نظريه پردازى نوين ساخته!! آنان آيات روشن قرآن را كلام پيامبر خوانده اند، خواهان تبديل قرآن و على الاقل تغيير در برخى از آيات آن شده اند، و پيامبر از سوى پروردگارش مكلف شده تا به الفاظ صريح و قاطع به آنان بگويد: تغيير و تبديل در قرآن بالاتر از شأن و توان من است، من در تمامى امور زندگى ام تابع وحى ام، اگر قصد سركشى از فرمان پروردگارم دلم را بيازارد و اراده تغيير و تبديل در وحى و آيات قرآن را به من تلقين كند از عذاب روز بزرگ قيامت مى ترسم. عمرى را در كنار تان قبل از بعثتم سپرى كرده ام، هيچگاهى اين حرفها و شبيه آن را از من نشنيده ايد، چرا تعقل نمى كنيد؟!

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلاَ الإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاء مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ \* الشورى: 52

همچنان وحى خاصى (حياتبخش) از فرمانم را به تو وحى كرديم، نمى‌دانستى كه كتاب چيست و نه ايمان را (كه چيست)، ولى ما آن را نورى گردانيديم كه با آن هر كى از بندگان خويش را خواسته ايم هدايت مى كنيم، و يقيناً كه تو به سوى راه راست رهنمايى مى كنى. ‏

‏كسى كه اين آيت را حتى به گونه سطحى و غيرعميق خوانده باشد برايش كفايت مى كند كه بگويد: بنابر بيان قرآن؛ پيامبر عليه السلام نه در انتخابش به عنوان پيامبر نقشى داشت و نه پيش زمينه و آمادگى اى براى پيامبر شدن، نه به خيالش خطور مى كرد كه كتاب چيست و نه آگاهى لازم از حقيقت ايمان را داشت، به زودى قضاوت خواهد كرد كه ادعاء سروش در رابطه به اين كه محمد عليه السلام را مؤلف قرآن مى خواند صد در صد با بيان قرآن تعارض دارد.

همچنان قرآن مى فرمايد كه پيامبر خواندن و نوشتن بلد نبود:

وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لاَّرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ 48 بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ الظَّالِمُونَ \* العنكبوت: 49

و تو نه چنان بودى كه قبل از اين (قبل از بعثتت) كتابى را مى خواندى و نه با دستت مى نوشتى، كه در آن صورت باطل پرستان در شك فرو مى رفتند، بل اين كتاب مجموعه آيات روشنى است؛ در سينه (از ديدگاه) كسانى كه دانشمند اند، و از آيات ما انكار نمى كند مگر ستمگران.

اين آيه مباركه در كنار اين كه ادعاء قريش و وارث افكار شان سروش را در رابطه به اين كه قرآن را تأليف پيامبر و تراوش تخيل خلاق و تعقل فعال او مى خوانند به شدت رد مى كند و مى فرمايد كه محمد عليه السلام نه كتاب خواندن بلد بود و نه نوشتن؛ همچنان مى فرمايد: هر كى از آسمانى بودن قرآن و الهى بودن آيات آن انكار كند ستمگر است، در حق خدا ستم كرده، در حق آيات بينات قرآن ستم كرده، در قضاوت شان در باره پيامبر مرتكب ستم شده (وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ الظَّالِمُونَ: و از آيات ما انكار نمى كند مگر ستمگران!!

بر خلاف ادعاء واهى سروش؛ چيزى را كه در قرآن و آياتش نمى توان يافت؛ و با هيچ تعبير كج و تحريف معوج نمى توان ثابت كرد؛ غير الهى بودن و انسانى بودن آن است. نه وضعيت فكرى، اخلاقى و معنوى جامعه عرب آن وقت سازگار براى تخليق و تأليف كتابى شبيه قرآن بود و نه شخصيت پيامبر قبل از بعثت و علم و دانشش در مستوايى كه كتابى با اين عظمت از خود بسازد.

سروش براى اثبات دعوی واهى و كاملاً غلطش که قرآن را تجربه و تألیف محمّد صلى الله عليه و سلم مى داند؛ مى گويد: تخیّل خلّاق و عقل فعّال و تجربه های اشراقی و آفاقی و انفسی اوست که آن را به وجود آورده است. این دعوی (فرضیه) به تبیین چند معضل کلامی و تفسیری کمک مى کرد:

الف. چگونگی سخن گفتن خداوند با پیامبران و راز زدایی و رازگشایی از آن که در کلام کلاسیک مسلمانان تا امروز، حلّ مطلوبی پیدا نکرده و به طرح کلام قدیم و نفسی خداوند و انواع گمانه زنی‍های غریب انجامیده است. پاسخ اين واهمه سروش را قبلاً داديم.

## رنگ و بوى فرهنگ عربى در قرآن!!

ب. رنگ و بوی فرهنگ عربی و قبائلی در سراسر قرآن و تاریخمندی آن، مثل توصیف نعمات بهشتی به گونه ای که اعراب حجاز آن دوران مى پسندیدند (حوریان نشسته در خیمه ها و ...)

كه در پاسخش مى گوييم:

1- مگر مى خواهى در قرآن رنگ و بوى فرهنگ غربى جلوه گر مى شد؛ نه رنگ و بوى فرهنگ عربى و قبائلى؟!!

2- محمد عليه السلام در جامعه بدوى و امى حجاز به پيامبرى برگزيده شد، نه جامعه متمدن روم براى اين بعثت سازگار بود و نه فارس، نه يهودى ها شايستگى حمل اين دعوت را داشتند و نه مسيحيان، علماء و پيشوايان مذهبى هر دو (احبار و رهبان) از دين دكان ساخته بودند و از مذهب مطعم، مال مردم را بناحق مى خوردند، به جبت باور داشتند و در خدمت طاغوت بودند. عملاً ثابت شد كه اين انتخاب و اجتبى الهى خيلى دقيق و مبتنى بر علم و حكمت الهى بود. از همين قوم امى امتى عزيز و سر بلندى ساخته شد؛ پرچمدار علم، حق و عدل؛ كه نظير آن را در تاريخ بشرى سراغ نداريم. و اين همه به طفيل قرآنى كه رنگ و بوى فرهنگ عربى و قبائلى در آن نمايان است. اگر امروز پيامبرى در كلفورنيا مبعوث شود (با آن كه نه شايستگى مهبط وحى را دارد و نه سازگار براى بعثت پيامبر) در پيام او حتماً و بايد رنگ و بوى فرهنگ امريكايى نمايان باشد. فقط يك انسان نادان و كم فهم بر آن اعتراض خواهد كرد.

3- ذكر (حوریان نشسته در خیمه ها و ...) در قرآن به گونه اشعار پير و مرشد تو حافظ براى بر انگيختن شهوت نه بلكه براى مهار كردن هوى و هوس است، به مخاطبش مى گويد: اگر پاكدامن باشى، تقوى پيشه كنى، بر حلال قانع بودى و از حرام امتناع ورزيدى، و هوى و هوست را مهار كردى؛ پاداشت بهشت است كه در آن همسرت؛ همين همسرت در دنيا؛ حور بهشت خواهد بود.

4- اين را نيز بايد عرض كنم كه در قرن بيست و يك و در جامعه اى كه تو حدود سى سال را در آن سپرى كرده اى، صاحب گرين كارد شده اى، و در دانشگاهى به عنوان استاد استخدام شده اى تا اسلام را همانگونه معرفى كنى كه امريكا مى خواهد و مى پسندد؛ جامعه اى كه تو فريفته و مداح آن هستى، به گونه اى كه همه چيزش را معيارى گرفته اى، در آن حجله عروس در شب زفاف و احياناً تختش در آن شب چيزى شبيه به خيمه عربى و قبائلى است. براى آن كه انسان است و تمايلاتش همواره و در هر برهه از زمان يكسان است.

## تعارض ميان قرآن و نظریات علمی مدرن

ج. آیاتی که با نظریات علمی مدرن تعارض آشکار دارند، چون آسمان‍های هفت‍گانه، و خروج نطفه از پشت مرد، و شهاب‍های آسمانی به منزله تیرهایی که به پیکر شیاطین اصابت می‍کنند و ... که مفسّران جدید برای رهایی از آن، به اصناف تکلّفات روی آورده اند و گرهی هم نگشوده اند.

جناب سروش! تو اگر يك دباغ بودى؛ همانگونه كه زمانى تخلصت بود (فرج دباغ) برايت مناسبتر بود، از آن كه تو را اسلامشناس خوانده اند، اسلامشناس مورد پسند اسلام ستيزان، حرفهايش در باره قرآن كفرآميز!! كسى كه ادعاء كند در قرآن يك مورد خلاف علم و عقل وجود دارد يا كافر است يا جاهل و بى خبر از قرآن!!

تو را به نظريه پردازى هاى خودپسندانه در باره قرآن چه؟! از هيچ بابتى اين توانمندى و شايستگى را ندارى، معلوماتت از قرآن و رهنمودهايش ناقص است، نه تخصصى در زبان عربى دارى، نه مايه اى از علوم قرآن، تو پيش از آن كه اسلامشناس باشى يك پرسشگر و معترض بر قرآن هستى، پرسشها و اعتراضاتت نيز خيلى پيش پا افتاده و منحط، شبيه شاگردان صنوف ابتدائى، آنچه از ديدگان محققان و صاحب نظران اعجاز قرآن تلقى مى شود از نظر تو آیاتی که با نظریات علمی مدرن تعارض آشکار دارند!!!، چون آسمان‍های هفت‍گانه، و خروج نطفه از پشت مرد، و شهاب‍های آسمانی به منزله تیرهایی که به پیکر شیاطین اصابت می‍کنند!!! ... تأسف به حالت و صد افسوس به حال كسى كه تحت تأثير تبليغات دروغين رسانه شخصيت سازى هاى كاذب؛ تو را اسلامشناس پنداشته اند!! از اين گفته هاى نادرست و ادعاهاى بى بنيادت به وضوح مى يابيم كه سرمايه ات از نظریات علمی مدرن نيز با هيچ برابر است!!

## آسمانهاى هفتگانه

از تو مى پرسم: نظريه علمى در باره آسمانهاى هفتگانه چيست؟!! و معنى هفت آسمان و هفت زمين از ديدگاه قرآن چيست؟! آيا مى دانى كه اتم؛ اين خشت بنيادى ماده؛ در اطراف هسته خود مدارهايى از ساحه دارد كه شمار اعظمى آن هفت است، و در آن الكترونها، كه بدور هسته اتم مى چرخند، دقيقاً شبيه كره ماه در حول و حوش زمين؟!! اين مدار زمين را كه جسمى به بزرگى ماه را در حول خود نگهداشته؛ چه مى نامى؟!! مدارهاى جاذبه خورشيد را كه زمين و تعدادى ديگر از ستاره ها را در آن حفظ مى كند و از لحاظ نيرومندى جاذبه اش از هم متفاوت اند؛ چه مى نامى؟!! من اين مدارها را آسمانهاى زمين و خورشيد مى خوانم!! آيا اعتراضت بر پندار من مضحك نخواهد بود؟!! آيا مى دانى كه سماء يعنى بلندى؟!! نه طبقه جامد همانگونه كه تو پنداشته اى!! قرآن موقعيت ابرها در فضاى زمين را نيز آسمان ناميده، و اين نامگذارى دقيقاً مطابق نامگذارى هاى ساينسدانان است، و تمامى اجرام سماوى را نيز قنديلها و مصابيح نزديكترين آسمان (سماء الدنيا) ناميده است.

تو نمى دانى كه تمامى اجرام سماوى اين مدار ها را دارند، كهكشان ما مدارهايى شبيه اتم را دارد و در هر يكى مليونها ستاره را به دور هسته خود دارد كه هر يكى را در فاصله خاصى از مركز در حالت چرخش دائمى نگهميدارد. يعنى كهكشان نيز آسمانهايى خود را دارد، دقيقاً شبيه مدارهاى اتم!! و اين كهكشانها در مجوع حتماً و بايد مركزى نيرومندى داشته باشد كه كهكشانها چون ستاره هايش، كه هر يكى را در مدار خاص خودش نگهميدارد؛ چون همه از يك كتله كوچك و در نتيجه يك انفجار بزرگ (big bang ) ايجاد شده اند.

جناب سروش! كجاى اين نظريه علمى با بيان قرآن تعارض دارد؟ چرا آن را يكى از اعجازهاى علمى قرآن نمى گيرى؛ كه يقيناً هست؟!!

## نطفه از صلب

اما در رابطه به نطفه از صلب!! ادعايت از يك سو كذب محض است و از سوى ديگر نشانه بدفهمى هايت. قرآن نه گفته كه نطفه آدمى از صلب مرد و سينه زن بيرون مى جهد، بلكه گفته است: منى مرد از ميان صلب و ترائب (كمر و سينه) مى جهد، يعنى مرجع جهيدنش عضوى است كه ميان سينه و كمر قرار دارد، عدم ذكر نام آن به دليل آن است كه قرآن در كنار نشاندهى حقائق؛ ادب بيان مؤدبانه را نيز به ما مى آموزد، مؤدبانه نيست كه نام برخى از اعضاء مخصوص انسان را به زبان آريم. اين را نيز قابل ذكر مى دانم كه اشاره به اين عضو مخصوص و موقعيت آن ميان كمر و سينه به گونه اى است كه يكى از اعجاز علمى قرآن را به نمايش مى گذارد: اين عضو مخصوص در ابتداى پيدايشش در موقعيتى غير از موقعيت كنونى اش و بالاتر و ميان كمر و سينه بوده و به تدريج پايين آمده و در موقعيت كنونى اش ميان رانها قرار مى گيرد!! و در اين جا نيز در موسم گرمى كمى پاين مى خزد و در موسم سرد زمستان بالاتر مى رود. متأسفانه تو به اين نيز التفاتى نداشته اى كه صلب انسان در توليد و جهيدن منى نقش اساسى دارد، برنامه توليد آن و فرمان جهيدنش از دماغ و بخش مخصوصش از طريق همين صلب و رشته هاى عصبى كه از ميان فقرات آن مى گذرد به وسيله توليد و آله تناسلى مرد و زن انتقال مى يابد.

آيا اين يك اعجاز است يا مورد قابل نقد و اعتراض؟!! از نظر من به حيث يك انجنير؛ و شاگرد علوم ساينسى اعجاز بزرگ است اما از ديد كوته نظران و سطحى نگرانى چون تو مبهم و قابل نقد!!

اگر مى خواهى به سفاهت و تفاهت اين ادعاهايت پى ببرى لطفاً كتابهاى بنده (در دفاع از قرآن- پاسخى به هذيان گويى هاى داكتر سها) يكى از همفكران خودت و كتاب (آيا در قرآن عيبى يافته اند؟) را مطالعه كن، پاسخ روشن، محكم و مقنعى براى اين واهمه ها و خيلى از واهمه هاى ديگرت را خواهى يافت.

## شهابها و راندن شياطين

اينهم يكى از بخشهايش در رابطه به رجم شياطين توسط ستاره هاى آسمان:

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِّلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ\* الملك: 5

و آسمان دنيا را با چراغ هاى درخشانى زينت بخشيديم و آنها را وسيله دفع و طرد شياطين قرارداديم و براى شان عذاب دوزخ شعله ور آماده كرده ايم.

چند مطلب مهم در اين آيه جلب توجه مى كند:

الف: نزديك ترين آسمان، قريبترين بما و زمين ما، با ستاره هاى چراغ گونه اى آراسته شده است، اين آيه نشان مى دهد كه تمامى اجرام سماوى كه در تاريكى شب چون چراغها نمودار مى شوند، در آغوش نزديك ترين آسمان قراردارند. طبقات ديگر آسمان در وراء آن و يكى فوق ديگرى. اين آيه عظمت و وسعت ملك خداى مالك الملك را بخوبى توضيح مى دهد. اگر ملياردها كهكشان كه هر يكى داراى ملياردها منظومه شمسى و داراى گستره اى به پيمانه مليارد ها سال نورى را در اين فضاى بيكران مشاهده مى كنيم، همه در آغوش نخستين و كوچكترين آسمان جاگرفته اند، بقيه آسمانهاى هفتگانه هر يكى محيط برديگرى است، براى بيان عظمت و فراخى كائنات هيچ بيانى شيوا تر و دقيقتر از اين را نخواهيم يافت.

ب: اين اجرام بى شمار كه هنگام شب در آسمان نمايان مى شوند و چون قنديل هاى درخشان سقف خانه، جلوه مى كنند، نه تنها به آسمان ما زيبائى بخشيده و عظمت و ابهت آنرا نمايان مى سازد، بلكه از يك سو مشعل راه پويندگان و جويندگان حق و حقيقت و مصابيح هدايت اند كه تماشاگران خود را بسوى پروردگار اين هستى رهنمايى مى كنند و از سوى ديگرى وسيله دفع و طرد شياطين اند. بدو معنا:

يك: انتباهى كه اين ستاره هاى درخشان با آن همه تعداد بزرگ، به هر بيننده مى دهد، باعث دفع و طرد تمامى القاءات و وساوس شيطانى درباره پروردگار و آفريدگار مالك اين هستى مى شود. انسان باشعور و هوشمندى كه اين ستاره هاى درخشان؛ چون مصابيح هدايت و مشعل راهش گرديده و در روشنائى آنها راهش را بسوى خدا يافته است، از هجوم شياطين در امان مانده و همين مصابيح هدايت، شياطينى را كه در دو طرف راه براى او در كمين بودند، از جلو او دور رانده اند.

دو: كاهنان براى تخدعه مردم ادعاء مى كردند كه اطلاعاتى از غيب به آنان مى رسد، جن هايى كه مى توانند تا كناره هاى آسمان بالا روند و به استراق سمع بپردازند، حرفهاى ملائك را مى شنوند، به زمين برمى گردند و ما را از گفتگوهاى فرشته ها و از آنچه در آينده واقع مى شود، آگاه مى سازند. از اين راه است كه ما از غيب مطلع مى شويم و مى توانيم به شما بگوييم كه چه حالتى در آينده دور و نزديك در انتظار شماست. بدينترتيب دكان غيب گويى باز مى كنند، مردم ساده لوح را مى فريبند و پول شانرا مفت و رايگان و با چند دروغى در باره آينده مى ربايند. قرآن براى آنكه دكان اين غيب گويان فريبكار را ببندد و ريشه اين شجره خبيثه را قطع كند، مى فرمايد كه اين ستاره هاى درخشان، راه شياطين را بسوى آسمان بسته است. نمى گذارند بالا بروند و از اسرار آسمان اطلاع بيابند و دوستان خود را در زمين از آن آگاه سازند.

بنابر توجيه نخستين، عذاب السعير در اخير آيه، به عذاب دوزخ اشاره دارد، ولى بنابر توجيه دومى بايد شعله هاى شهاب ثاقب را كه شياطين با آن رانده مى شوند بازگو كند.

هرچند آياتى را در قرآن مى يابيم كه بيانگر مفهوميست كه در توجيه دومى بكار رفته و اشعار بر دفع و طرد شياطين ذريعه شهاب ثاقب دارد، ولى بنابر اين كه در ابتداى آيه براى اجرام سماوى درخشان، لفظ مصابيح بكار رفته و نشان مى دهد كه براى عده اى از بينندگان خود چراغ راه اند، بايد "رجوماً للشياطين" نيز بهمين مفهوم و به معناى دفع و طرد القاءات شيطانى گرفته شود.

## اعتراف ذريه آدم به ربوبيت پروردگارشان

از نظر تو و رفقايت اين نيز قابل اعتراض جلوه مى كند كه قرآن در باره اعتراف ذريه آدم به ربوبيت پروردگار شان در ابتداء آفرينش ارشاداتى دارد، بيا اين موضوع را نيز در همين كتاب مطاله كن، اين هم بخش مربوطه اش:

سها يكى ديگر از نقدهاى بدمزه اش را اين گونه پيشكش مى كند: واقعه ذر دليلى است بر اينكه انسان بايد به خداى واحد ايمان داشته باشد. در پى آن اين آيه و ترجمه اش را آورده:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ\* الاعراف: 172

اين هم ترجمه ركيك سها: و هنگامى را كه پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذريه آنان را برگرفت و ايشان را بر خودشان گواه ساخت كه آيا پروردگار شما نيستم گفتند چرا گواهى داديم تا مبادا روز قيامت بگوييد ما از اين [امر] غافل بوديم (172.)

سهاء در شرح آن مى نويسد: در آيه ى فوق مطرح شده كه خدا بنحوى تمام نسل انسان را از پشت آدم!! مورد خطاب (قرار) داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتيجه انسانها نمى توانند بگويند كه ما از وجود خدا بى اطلاع بوديم. اما اين استدلال غلط است. بفرض كه تمام انسانها زمانى خدا را ملاقات كرده باشند و بر وجود او گواهى داده باشند ولى براى انسان فعلى ارزشى ندارد چون ما هيچ اطلاعى از واقعه ى ذر نداريم و چنين مشاهده اى را بياد نمى آوريم و استدلال به شهادتى كه ما از آن آگاهى نداريم بيهوده است!!

جناب سها! تو مرتكب اشتباه شده اى يا عمداً به مغالطه پناه برده اى، نخست تعبير نادرست و سازگار با سليقه بيمار خود از اين آيه در ذهن خود ساخته اى و سپس بر تعبير غلط خود به نقد پرداخته اى، تعبيرت چنان است كه گويا خداوند ذريه فرد فرد انسانها را از صلب آدم بيرون آورده و از آنان پرسيده است: آيا من پروردگار تان نيستم، همه اعتراف كرده اند كه آرى تو پروردگار ما هستى، و تو بر همين انتباه كودكانه ات از آيه چنين اعتراض كرده اى: در آيه ى فوق مطرح شده كه خدا بنحوى تمام نسل انسان را از پشت آدم!! مورد خطاب قرار داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتيجه انسانها نمى توانند بگويند كه ما از وجود خدا بى اطلاع بوديم.... چون ما هيچ اطلاعى از واقعه ى ذر نداريم و چنين مشاهده اى را بياد نمى آوريم و استدلال به شهادتى كه ما از آن آگاهى نداريم بيهوده است!!

حيرت آور است انتباه تو از اين آيه و سپس اعتراضت بر برداشت غلط خودت!!! تو متوجه نيستى كه در آيت (صلب آدم) نه بلكه (ظهور بنى آدم: پشتهاى اولاد آدم) گفته شده، يعنى ذريه هر فرد اولاد آدم اخذ و مورد خطاب قرار گرفته، اين را نيز نمى دانى كه اخذ ذريه به اين معنى نيست كه نخست تمامى اولاد آدم آفريده شده اند و سپس از ظهور و پشت همه ذريه شان بيرون آورده شده و مورد خطاب قرار گرفته اند، بلكه به اين معنى است كه خداوند ساختار فطرى انسان و ذريه اش را چنان گرفته كه باور و اعتراف به پروردگار در خمير و ضميرش گذاشته شده، اگر ساختار فطرى انسان چنين نبود احدى از انسانها را نمى يافتيم كه به خداى پنهان از ديده هايش باور كند، عملاً مشاهده مى كنيم كه تمامى انسانها به استثناى معدودى از آنان به آفريدگارشان باور دارند و خداپرست اند، البته برخى در شناخت پروردگارشان مرتكب خبط و خطأ مى شوند، و عده اى ديگر منكر وجود خدا جلوه مى كنند، اما قرآن در باره اينها نيز مى فرمايد: دلهاى شان مؤمن است و زبانهاى شان منكر، دل و دماغ شان به آنان مى گويد: حتماً آفريدگار و پروردگارى دارى، اما او بنابر عواملى؛ دل و دماغ شان را به انكار وامى دارند و تظاهر به بى باورى مى كنند!! آيا ممكن است انسانى سليم الفطرتى از خدا انكار كند؟!! اگر هيچ انسانى را نمى يابيم كه با ديدن پارچه پلاستيك؛ افتاده در كنار جاده؛ باخود نگويد: اين پارچه پلاستيك حتماً صانع و سازنده اى دارد كه هم از خواص پلاستيك مطلع است و هم داراى هنر درآوردنش به اين شكل، چگونه باور كنيم كه انسان با مشاهده اين همه آفريده هاى گوناگون، زنده، عاقل، عالم، دراك، حساس، هنرمند، زيبا، داراى شايستگى هاى چشمگير، داراى مغزى كه بزرگترين كمپيوترهاى قرن بيست و يكم از انجام يك در صد كارهاى پيچيده آن عاجز است.... از آفريدگار آنها انكار كند؟!!!

به اين نيز توجه اى نداشته اى كه عربها ظهر و صلب را تنها براى كمر بكار نبرده اند بلكه به معنى نسل و نژاد نيز گرفته اند، قرآن به زبان آنان نازل شده، كاربردش به اين معنى امر كاملاً طبيعى است.

## سروش برخى از احكام اسلام را خلاف عدالت مى خواند!!

تو جسارت اين اعتراض كفرآميز را نيز داشته اى:

د. احکام فقهی که با عدالت و کرامت آدمی منافات دارند یا بوی خشونت فوق طاقت می‍دهند، چون بریدن دست و پای مفسدان یا در آوردن چشم یا جواز برده داری و ...

از تو مى پرسم: معنى عدالت را مى دانى؟!! اگر مى دانستى در اينجا بكار نمى بردى!! چون عدالت به معنى برابرى است، كسى كه دست انسانى ديگر را بريده؛ تقاضاى عدالت اين است كه دست او بريده شود، تقاضاى عدالت و كرامت انسانى اين است كه زمينه احقاق حق را براى فرد مظلومى مهيا كنيم كه مورد تعدى و تجاوز قرار گرفته، بر كرامتش تعرض شده و دستش بريده شده. اگر او به چيزى ديگر جز بريده شدن دست ظالم راضى و قانع نمى شود بايد حق او را محترم شمرد و عدالت و برابرى را تأمين كرد. هر قضاوت و فيصله اى ديگر خلاف عدالت است.

## سروش و ادعاء پستی و بلندی بلاغت قرآن

تو اين را نيز نوشته اى:

هـ . پستی و بلندی بلاغت قرآن در آیات و سور مختلف، به طوری که پاره ای از متکلّمان را وادار کرد تا به «صرفه» روی آورند و قرآن را غیرقابل تقلید ندانند، و منصرف کردن متجاسران (غلط است) را به عهده خداوند بگذارند!

در پاسخش عرائضى دارم:

جسارتت در رابطه به واژہ متجاسران نيز دقیقاً شبیه سائر جسارتها و نظريه پردازى هايت است!! اين واژہ را فقط در قاموس آقاى سروش مى توان يافت!! در هيچ قاموس عربى سراغ نمى شود. نشان مى دهد كه در عربى نيز بايد مدتى درس بخوانى.

فقره (قرآن را غیرقابل تقلید ندانند) را نيز اشتباه نوشته اى، قصدت اين بود (قرآن را قابل تقلید ندانند)، خدا مى داند در چه تعداد مواردى ديگر حرفهاى خلاف قصدت را نوشته اى!!

به من بگو: كدام پاره ها را از لحاظ ادبى و بلاغى در مقام بالا گرفته اى و كدام را پايين؟ معيارت چيست؟ سليقه خودت يا ملاكها و معيارهاى محترم نزد ادبا و زبان شناسان؟!! من تو را در مقامى نمى يابم كه شايستگى قضاوت در اين باره را داشته باشى. از دومورد اشتباهاتت در همين يك پرگراف نمايان است كه سليقه جناب سروش قابل اعتناء نيست.

حدس مى زنم سوره هاى مكى را در مستوى بالاى بلاغى و ادبى گرفته اى و سوره هاى مكى را پايين!! مى پرسم: در باره نوشته هاى خودت چه فكر مى كنى: نوشته هاى كدام دوران زندگى ات را زيبا و جالب و از لحاظ ادبى رفيع و بلند مى يابى و كدام بخشها را ناپخته تر؟ شايد و بايد پاسخت اين باشد: با پختگى عمرم نوشته هايم نيز از نضج و پختگى بيشتر برخوردار شده!! اگر چنين است؛ كه تقاضاى فطرت و طبيعت انسان همين است؛ چرا قضاوتت در باره قرآن غير از اين است؟!! اگر قرآن كلام محمد عليه السلام بود؛ بايد سوره هاى مدنى از لحاظ ادبى در مقام رفيعتر و بلندتر مى بودند، نه عكس آن!! اما من همه را زيباترين يافته ام، هر يكى از زاويه اى خاص جالبتر و زيباتر، آيات طولانى تر سوره هاى مدنى به اندازه آيات كوتاه سوره هاى مكى زيبا اند، طولانى ها مجموعه اى بهم پيوسته چند فقره كوتاه اند كه هر يكى شبيه آيات كوتاه. يكى از ويژگى هاى كلام زيبا اين است كه در كنار آهنگ زيبا و تركيب موزون كلمات؛ دلنشين نيز باشد، تمامى آيات قرآن از اين برترى و امتياز برخوردار اند. براى اثبات اين ادعاء اين حقيقت كافيست كه از زمان نزول قرآن تا امروز شمار حافظان آن به ده ها مليون مى رسد. انسان كلامى را به آسانى به حافظه مى سپارد كه از لحاظ محتوى بلند باشد و از لحاظ ادبى زيبا. من انجنير ام، با تمامى مصروفيتهاى سياسى و جهادى؛ دو سوم قرآن را حفظ كرده ام، در حالى كه زبان قرآن زبان مادرى ام نيست!! از تو مى پرسم: به عنوان شارح مثنوى و حافظ؛ چه تعداد از اشعار مثنوى و حافظ در حافظه ات ماندگار مانده؟!! چرا نمى توانى يك صدم آن را حفظ كنى؟!! با آن كه زبان هر دو زبان مادرى ات است؟!!

## چرا خدا صفاتى چون غضب دارد؟

اما در باره اين ادعايت كه:

و. چهره بشری خداوند در قرآن که گاه غضب می کند و انتقام می‍گیرد، و گاه خشنود میشود و شفقت میورزد و...

پاسخش اين است:

خداى مسلمانان، مسيحيان و يهودان و خداى تمامى خدا پرستان دراى همين مواصفات رحمت و قهر، صبر و انتقام، خوشنودى و نارضايتى است، شايد فيلسوف نو انديش بى بى سى در رابطه به خدا نيز نظريه پردازى منحصر به فرد خود را دارد!!!

من مخلوق و آفريده دست پروردگارى هستم كه برخى از مواصفات او در ذات، صفات، خصائل... من انعكاس يافته، همان پروردگار در من مواصفات ترحم، دلسوزى، شفقت، مهرورزيدن، خوشنود شدن، ايثار، صبر، قناعت، ... و در مقابل آنها غضب، انتقام، تشدد، عجله، ... را به وديعت گذاشته، تمامى اينها براى ادامه حيات من ضرورى استند، اگر يكى از اينها را در خود نداشته باشم يك انسان خوب و كامل نيستم.

خدايى كه در برابر خوب و بد، ظالم و مظلوم، زاهد و فاجر، سخى و بخيل، ... يكسان عمل كند، رحمن باشد و قهار نه، صبور باشد و انتقام گيرنده نه، راضى شود و ناراض نه، ... خداى حقيقى نه بلكه خداى جعلى است.

تو اين را چهره بشرى خدا گرفته اى و من آن را چهره خدايى انسان مى خوانم، اگر من نسبت به مظلومى احساس همدردى و دلسوزى مى كنم و اين احساسم مرا به ايثار واميدارد، من آن را شمه اى از رحمت بى پايان پروردگارم در ضمير و فطرت خود مى خوانم. آيا توجيه ديگرى مى توان براى آن داشت؟!!

تمامى حرفهايت در اين مقال را خيلى خيلى بيهوده و نامعقول يافتم، اين حرفها فقط از دل و دماغى مى جهد كه در آن جاى خدا را شيطان گرفته است!!

## سروش و شهرتش

سروش در شهرتش بيشتر مرهون شخصيت سازى رسانه هاى غربى است، بى بى سى او را فيلسوف نو انديش و مجله [فارن پالیسی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D9%86_%D9%BE%D8%A7%D9%84%DB%8C%D8%B3%DB%8C) وی را هفتمین [روشن‌ فکر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B1%D9%88%D8%B4%D9%86%E2%80%8C%D9%81%DA%A9%D8%B1%DB%8C) مردمی جهان معرفی و ملقب کرده، دقيقاً شبيه القابى افتخارى كه امريكا پس از اشغال افغانستان به همكاران بومى و جنگجويان مزدور خود عنايت كرد، القابى چون دومين متفكر جهان، قهرمان ملى... [نام پیشین](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%AF%D8%B0%D8%B4%D8%AA%D9%87)ش *حسین حاج فرج دبّاغ* است، در [دانشگاه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D8%A7%D9%86%D8%B4%DA%AF%D8%A7%D9%87_%D8%B9%D9%84%D9%88%D9%85_%D9%BE%D8%B2%D8%B4%DA%A9%DB%8C_%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86) داروسازی تهران و سپس در لندن در رشته فلسفه غرب تحصیل کرده‌است. پس از [انقلاب فرهنگی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%86%D9%82%D9%84%D8%A7%D8%A8_%D9%81%D8%B1%D9%87%D9%86%DA%AF%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) در ايران به عضویت [ستاد انقلاب فرهنگی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D8%AF_%D8%A7%D9%86%D9%82%D9%84%D8%A7%D8%A8_%D9%81%D8%B1%D9%87%D9%86%DA%AF%DB%8C) درآمد. بسیاری ستاد انقلاب فرهنگی را متهم به اخراج اساتید و دانشجویان و بستن دانشگاه‌ها می‌دانند، او در ابتدا از حامیان [روح‌الله خمینی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B1%D9%88%D8%AD%E2%80%8C%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87_%D8%AE%D9%85%DB%8C%D9%86%DB%8C) بود و در اوایل شکل‌گیری [جمهوری اسلامی ایران](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D9%85%D9%87%D9%88%D8%B1%DB%8C_%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) چند منصب رسمی داشت؛ در دهه هفتاد به امریکا رفت و در همانجا متوطن شد، به پاس خدماتش گرين كارد دريافت كرد و در [دانشگاه جورج تاون](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D8%A7%D9%86%D8%B4%DA%AF%D8%A7%D9%87_%D8%AC%D9%88%D8%B1%D8%AC_%D8%AA%D8%A7%D9%88%D9%86) آمریکا به عنوان استاد به تدریس اسلام امريكاپسند مشغول شد، او همواره کوشیده‌است [تأویلی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AA%D8%A3%D9%88%DB%8C%D9%84) جدید و غرب پسندانه از اسلام ارائه کند. به گفته او؛ حکومت اسلامی در تئوری خیلی خوب است اما در عمل ناشدنی است. شما با قدرت نمی توانید ایمان بسازید مشکل این است. شما با قدرت می توانید خیلی چیزهای دیگر بسازید اما با قدرت نمی توانید ایمان بسازید!!

سروش اين ادعاء ميان تهى را در حالى مطرح مى كند كه اسلام بزرگترين حكومت در تاريخ دنيا را ساخت، از هند تا مراكش و از هسپانيا تا يمن، شامل صدها قوم و صدها زبان، همه پيرو يك دين و متعهد به يك عقيده و ايمان، همه عقائد قبلى شان را به طيب خاطر و بدون اكراه و اجبار ترك گفتند و به اسلام گرويدند. نمى دانم از حقائق روشن تاريخى انكار مى كند يا مأموريت تحريف حقائق تاريخى را بعهده دارد!!

## جبر و اختيار از ديدگاه سروش

سروش قضيه جبر و اختيار را نيز از موارد مبهم و غامض در قرآن مى داند و فهم قاصر و انتباه غلط خود را مبنائى براى نظريه بيهوده و پوچ خود قرار داده است و ادعاء مى كند با رؤيا خواندن وحى مى توان پاسخى براى اين ابهام ارائه كرد!!

در اين رابطه پاسخى به يكى از همفكرانش داشته ام كه در برابرش مى گذارم:

يكى از نقادان مقلد؛ گفته يكى از استادانش را در باره قرآن اين گونه ترسيم مى كند: ژول لابيوم J. Labeaume اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه در کتاب خود «تجزيه قرآن» مى نويسد: در بيش از صد آيه قرآن مى خوانيم كه تمامى مسائل مربوط به انسان و جهان و کائنات از جمله اعمال و کردار انسان، تمامى سخنان و افکار، تولد و مرگ و بالطبع طول عمر، احساسات درونى و ريزترين فعل و انفعالات مجموعه طبيعت و کهکشانها و حتى کوچکترينشان؛ همه و همه؛ توسط خداوند از پيش مشخص و تعيين شده و بطور دقيق در «لوح محفوظ» ثبت و نگهدارى مى شود. نتيجه گيرى ژول لابيوم از اين مقدمه چنين است: پس بدينسان، انسان عارى از قدرت تشخيص و انتخاب است. اما در سوى ديگر، همين خداوند متعال در آياتى چند شديداً تهديد و تأکيد مى کند که "انسان مسئول مستقيم اعمال خويش است و براى آنانى که به راهى غير از آنچه مقرر کرده ايم مى روند آتشى سخت مهيا کرده ايم" (104 انعام، 15 جاثيه، 67 توبه، 51 اعراف، النجم 38 و 39)، و باز در کنار اين تناقض آشکار مى بينيم که در جاى ديگر خداوند در اقدامى غير مترقبه اعلام مى کند که «شيطان را مأمور گمراهى انسانها قرار داده است» (سبا؛ 21)، در همين رابطه دکتر شجاع الدين شفا چنين متذکر مى شود: «البته با همه گذشت قرون، هنوز بدين دو پرسش پاسخ قانع کننده اى داده نشده است که اگر خدا خودش به شيطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فريب اين شيطان را خوردند چه بود؟ و به‌ فرض‌ِ آن هم که اين دو گناهکار بودند چرا بايد فرزندان نسل هاى بعدى آن ‌ها بابت گناه اين پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟».

در پاسخ اين مستشرق فرانسوى كه ديدگاهايش نسبت به اسلام منبعث از درك و تشخيص و ارزيابى هاى خودش نه بلكه جزء مأموريتى است كه بر عهده اش گذاشته شده؛ او در مقدم سپاه جنگ فكرى غرب عليه اسلام يك مبلغ است، اسلام شناسى براى او يك حرفه است، اگر او مبانى اسلامى را به نقد نكشد مأموريتش را انجام نداده است، در پاسخ او و كسانى كه افكار زهرآگين او را ترجمه و تبليغ مى كنند؛ عرائضى به خوانندگان عزيز اين رساله دارم:

نوشته هاى مندرج در لوح محفوظ نه تنها اختيار انسان را سلب نمى كند؛ بلكه بر اختيار انسان صحه مى گذارد، اين نيز در آن درج است كه انسان يك موجود بااختيار است، مى تواند از ميان چند بديل يكى را انتخاب كند، او مى تواند سمت و سوى حركت خود را خود انتخاب كند و به اختيار خود در آن حركت نمايد. اين نوشته و اين اختيار شبيه آن است كه كسى بگويد: انسان مى تواند از آكسيجن و هايدروجن آب بسازد؛ مشروط به اين كه فورمولها و ضوابط و سنن حاكم بر طبيعت را مراعات كند، يعنى انسان در ساختن آب از جانبى صاحب اختيار است و از جانبى ديگر مقيد به ضوابط، وجود اين ضوابط اختيار او را سلب نمى كند بلكه محدود مى سازد، او مى تواند كارهاى زيادى را به انتخاب و اختيار خودش انجام دهد اما در صورت التزام به قواعد مربوطه، انجام هيچ كارى در اين عالم بدون مراعات ضوابط و سنن حاكم بر طبيعت براى او ممكن و مقدور نيست، پس او هم داراى اختيار است و هم مقيد به محدوديت ها. نوشته هاى لوح محفوظ شبيه ضوابط حاكم بر طبيعت است، انسان مى تواند كارهاى زيادى را به اختيار و انتخاب خود انجام دهد اما در محدوده اى از قبل وضع و تعيين شده، او نه مختار مطلق است و نه بى اختيار مطلق. خداوند متعال قبل از آفرينش عالم؛ تمامى آن چه در كائنات رخ مى دهد؛ چه مربوط به جمادات و اشياء بى اختيار و صد در صد محكوم و مقهور است و چه مربوط به انسان داراى اختيار؛ همه را در لوح محفوظ درج كرده، ثبت و درج آنها در لوح محفوظ منافى اختيار انسان نيست، و از او موجود محكوم و بى اختيار نمى سازد، لوح محفوظ نشانگر علم غيب خداست؛ نه فيصله نامه محكوميت و بى اختيار بودن انسان، خداوند عالم الغيب مى داند كه در كائنات و مطابق سنن و ضوابطى كه وضع كرده چه كارهايى انجام خواهد شد، تمامى اينها را از قبل نوشته، چنين كارى براى انسان محال و ناممكن است اما براى خدا سهل و آسان؛ چون خدا عالم الغيب است و انسان از درك غيب عاجز و ناتوان. كتابت در لوح محفوط؛ در مواردى كتابت بالحكم است و در مواردى كتابت بالوصف.

قرآن در رابطه به استقلال و اختيار انسان صراحتهايى دارد كه مجال هر نوع شك و شبه را از ميان مى برد. ادعاء ژول لابيوم نادرست است كه بيش از صد آيه قرآن بى اختيار بودن انسان را افاده مى كند، قضيه كاملاً خلاف ادعاء او است، صدها آيه قرآن به گونه مستقيم و غيرمستقيم اين مطلب را افاده مى كند كه انسان در انتخاب راه خوب و بد آزاد و داراى اختيار است، فقط چند آيه انگشت شمار چنان اند كه افراد سطحى نگر؛ بى اختيار بودن انسان از آن خواهند فهميد!! از ژول لابيوم مى پرسم: آيا همين كافى نيست كه بگويى: رأى قطعى و نهايى قرآن همين است كه انسان در انتخاب راه خود آزاد و بااختيار است؟!! چرا آياتى را كه از درك درست آن عاجز بوده اى در روشنايى همين آيات صريح به بحث نگرفته اى و از تعبيرى خوددارى نه ورزيده اى كه با تمامى اين آيات تصادم مى كنند؟!!! تو اين كار را كه تقاضاى ارزيابى هاى علمى است نكرده اى؛ بگذار من يكى از اين آيات و تفسير دقيق آن را در جلوت قرار دهم و بعد قضاوتت را در باره تعبير و انتباه نادرست خودت خواستار شوم، آيات اينها اند:

إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ \* لِمَن شَاء مِنكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ \* وَمَا تَشَاؤُونَ إِلاَّ أَن يَشَاء اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ \* التكوير: 27-29

اين جز پندى براى عالميان نيست، براى هر آنكس تان كه خواهد راست رو شود. و نخواهيد مگر اينكه بخواهد خدا: پروردگار عالميان.

در اين آيات از جانبى به استقلال و مشيت آزاد انسان اشاره شده و از جانبى ديگر به اين كه مشيت انسان تابع مشيت الهى است!! در يكى گفته شده كه قرآن براى كسى مايه پند و ذكر است كه بخواهد راه راست را بشناسد و در آن جلو رود، و در ديگرى گفته شده كه: تا خداى پروردگار هستى چيزى را نخواسته است شما نمى توانيد آنرا بخواهيد. اين موضوع براى كسانيكه فهم عميقى از رهنمودهاى قرآنى ندارند، سؤالاتى را ايجاد كرده است، گمان مى كنند كه معنى اين آيه اين است كه: خواست ما به نحوى تابع خواست خدا است كه تا او نخواسته است خواهشى در ما ايجاد نمى شود، بخواست او خواهشى در ما نطفه مى بندد و "اراده" و "عزم" كارى در ما ايجاد مى شود!! مى گويند: اگر قضيه چنين است كه هرچه را ما مى خواهيم و اراده و عزم انجام آنرا مى كنيم خدا آنرا در دل ما برانگيخته است و ما را به انجام آن واداشته است، پس چرا ما در باره چنين كارى مورد پرسش قرار گيريم و مستحق مكافات و مجازات شمرده شويم؟! تا خدا نخواسته باشد ما نمى توانيم چيزى را بخواهيم، تا اراده خدا بر انجام كارى نرفته باشد ما نمى توانيم كارى را انجام دهيم، خواهش هرچيزى و اراده انجام هركارى را خدا در دل ما القاء مى كند، پس به چه دليلى بايد در مورد گناهان مان مؤاخذه شويم؟ اين موضوع يكى از مباحث مربوط به "قضا و قدر" است كه يكى از مبادى مهم اعتقادى مسلمانان را تشكيل مى دهد و به اين سؤال جواب مى گويد كه آيا انسان آزاد و مختار آفريده شده و يا "مجبور" و "محكوم"؟ آيا درعملكردهايش از استقلال و حريت برخوردار است يا محكوم مقدراتيست كه او را در حصار خود گرفته و مجال مخالفت با آنرا از او سلب كرده است؟ ويا حالتى ميان اين دو: آزادى و اختيار نسبى و محكوميت و مجبوريت نسبى؟

براى درك بهتر اين موضوع بايد نخست معانى مفاهيم مربوط به اين مبحث را شناخت و سپس به چگونگى ارتباط فى مابين آنها پى برد، اين مفاهيم عبارت اند از: 1- قضاء: سنن، ضوابط و فورمولها. 2- قدر: حدود، اندازه و مقدار. اراده: عزم و تصميم انجام كارى. هر سه در كنار هم اين مطلب را افاده مى كند كه هركارى در اين هستى، مطابق "قضاء و قدر" و به اراده پروردگار اين هستى انجام مى يابد، نبايد تصور كرد كه پس از پيدايش اين كائنات و تعيين مقدار ثابت هرچيزى درآن و وضع سنن و ضوابط حاكم برآن، هستى را به حال خود گذاشته، و اكنون حوادث خودبخود، مطابق اين فورمول ها و ضوابط و بشكل جريان طبيعى رونما مى شوند، برعكس هرچند انجام هركارى و انجام هرتحولى مطابق سنن ثابت و تغيير ناپذير الهى است، ولى آغاز و انجام آن مطابق اراده خداى پروردگار هستى بوده و اوست كه لحظه به لحظه آنرا اداره مى كند، توجيه مى نمايد و نتائجى خاص برآن مرتب مى كند. حال بايد بنگريم كه با وجود باور به اينكه اندازه ها و مقادير و مقدرات از قبل تعيين شده، سنن ثابت و تغيير ناپذيرى برهمه هستى حكومت مى كند و هر كارى به اراده خدا انجام مى يابد، مجالى براى اين باور باقى مى ماند كه انسان داراى استقلال و اختيار نسبى بوده در انتخاب يكى از دو بديل مجبور نبوده، مى تواند با آزادى و بدون اكراه و اجبار يكى را به انتخاب خود برگزيند؟

بر چند آيه در اين رابطه تركيز مى كنيم تا بفهميم كه از ديدگاه قرآن انسان به نحوى آفريده شده كه در دائره اى معين، اختيار انتخاب يكى از دو راه و آزادى گزينش ميان خوب و بد به او داده شده است و با توجه به همين آزادى و اختيار است كه در برابر عملكردهايش مؤاخذه مى شود و پاداش آنرا مى يابد، چنانچه مى فرمايد:

وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُواْ يُغَاثُواْ بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِى الْوجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَآءَتْ مُرْتَفَقاً إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً \* الكهف: 29 ـ 30

وبگو: اين حقيقتى است از سوى پروردگار تان، پس هركى خواهد ايمان آرد و هركى خواهد كافر شود، بى گمان كه ما آتشى را براى ستمگران مهيا كرده ايم كه چون خيمه آنان را فراگيرد و هرگاه استغاثه كنند باگداخته چركين معدن؛ كه روها را بريان مى كند؛ فريادرسى شان خواهد شد، چه بد آشاميدنى اى و چه بد آرامگاهى؟ و بدون شك آنانكه ايمان آوردند و عملكرد شايسته داشتند، پاداش كسى را كه عملكرد نيكو دارد هرگز ضايع نكنيم.

از اين آيات به وضوح تمام فهميده مى شود كه به انسان اين اختيار و آزادى اعطاء شده كه طبق دلخواه خود يا راه ايمان و عمل صالح را انتخاب نمايد و يا راه كفر و ستم را، باتوجه بهمين قدرت انتخاب و آزادى و اختيار، جزاى شديد ظلم و كفر و پاداش نيكوى ايمان و عمل صالحش را مى چشد، همچنان مى فرمايد:

ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَن شَآءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ مَآبا النباء : 39

اين است همان روز حق، پس هركى خواسته است جايگاهى نزد پروردگارش براى خود فراهم كند.

يعنى اين هم به انتخاب و دلخواه او مربوط است كه راه رسيدن به خدا را اختيار كند و در نتيجه عمل صالح؛ جايگاه و منـزلت شايسته اى نزد پروردگارش بدست آرد.

اما اينكه قرآن مى فرمايد: و ماتشاءون الا ان يشاء الله: و خواسته نتوانيد مگر اينكه خدا بخواهد … اين مطلب را چگونه مى توان با آزادى و اختيار نسبى تلفيق كرد و از تصادم ميان آنها مانع شد؟ بايد گفت:

عناصر بادى الرأى و داراى ديد كوتاه و سطحى، از تلفيق اين دو مفهوم احساس عجز نموده، گمان مى كنند ميان آنها تضاد و تباينى وجود دارد و احياناً در اين رابطه مرتكب مغالطه اى مى شوند كه بيرون رفت از آن براى شان محال جلوه مى كند. در حاليكه اگر اين آيه را بطور جداگانه و مستقل از مفاهيم قبلى مطالعه نكنند و در رابطه با اين آيه در روشنايى مفاد آياتى كه قضاء و قدر و اراده و اختيار و آزادى نسبى انسان را توضيح مى دهد به بحث بنشينند و مفهوم آنرا در إطار آيات مذكور جستجو كنند، با هيچ نوع اشكالى مواجه نخواهند شد. بايد به اين مطلب توجه داشت كه قرآن در پهلوى اذعان بر اين مطلب كه آفريدگار هستى "قضاء" و"قدرى" وضع كرده وهركارى مطابق به مقتضيات اين قضاء و قدر و بامراعات سنن و ضوابط حاكم براين هستى و در محدوده مقدرات الهى و بحكم و اذن و اراده خداوند صورت مى گيرد، اعطاى اختيار نسبى به انسان و صلاحيت و قدرت انتخاب يكى از دو بديل به او نيز جزء همين "قضاء" و "قدر" بوده، خدا اين سنت را وضع كرده كه انسان مى تواند در برخى از ابعاد زندگى خود، طبق دلخواه خود تصرف كند، اگر اين سنت جزء "قضاء" و "قدر" نمى بود و به انسان چنين اختيارى اعطاء نمى شد او نيز مثل جمادات؛ محكوم مطلق مى بود و توان انجام هيچ كار دلخواه خودش را نمى داشت. مشيت الهى چنين رفته، خدا چنين اراده كرده، خدا چنان خواسته است كه انسان داراى اختيار نسبى باشد. بنابر همين اصل مى گوييم كه انسان هرچه مى كند، به اراده خدا و به إذن و اجازه او مى كند، خداوند عزم فيصله اى و توفيق عملى را به او عنايت مى كند، بهتر است اين مطلب را با مثالى توضيح كنيم:

شما مالك باغى هستيد كه ديوار هاى بلند و دربى محكم دارد، بخوبى از آن نگهدارى مى شود، احدى نمى تواند بدون اجازه شما وارد باغ شود. به يكى از دوستان تان اجازه مى دهيد تا وارد باغ شود و از ميوه اش استفاده كند، كليد درب باغ را در اختيارش مى گذاريد و به او مى گوييد: مى توانى به باغ درآيى و از ميوه اش استفاده كنى، ولى متوجه باش كه درسمت چپ باغ، درگوشه اى برخى از درخت ها چنان اند كه رنگ ميوه اش جالب و زيبا و طعمش لذيذ، ولى بجاى آنكه سود و منفعتى از خوردنش عايدت شود، برعكس براى صحت و سلامت تو مضر است. اگر به اين درختها قريب نروى و از ميوه اش استفاده نكنى به سود تو خواهد بود و موجب رضايت خاطر بنده. خوشنودى من در اين است كه از بقيه ميوه ها كه براى تو مفيد است و موجب رضايت خاطر من مى شود، استفاده كنى و سالم و تندرست از باغ بيرون آيى. دوست تو به اجازه ات وارد باغ مى شود، هرچه در آن باغ انجام دهد و از هر ميوه اى كه استفاده كند در واقع به اراده و اذن تو و با استفاده از اختيار و صلاحيتى كه تو به او داده اى عمل كرده، اگر از ميوه مضر و زيانمند براى صحت و سلامت خود و مايه ناخرسندى تو مى خورد و كارى را كه خلاف رضايت و خوشنودى توست انجام مى دهد و يا از ميوه مفيد استفاده مى كند و موجب خوشنودى تو مى شود؛ هر دو كار را به موافقه تو و پس از اذن و اراده تو انجام داده، مسئوليت متوجه اوست كه در انتخاب خود مرتكب اشتباه شده، از اختيار و صلاحيتى كه به او داده اى استفاده غلط نموده و به ميوه اى دست دراز كرده و از آن تناول نموده كه براى خودش مضر و موجب ناخوشنودى مالك باغ شده است.

در اين مثال، حصار باغ، درب و كليد، اجازه مالك، اختيار انتخاب ميوه به دوست، ضرر ميوه شجره ممنوعه، خوشنودى و ناخوشنودى مالك باغ در صورت استفاده دوستش از ميوه مفيد و مضر، همه مفاهیم "قضاء"، "قدر"، "اراده خدا"، "رضايت و عدم رضايت از بنده" و "حدود اختيارات بنده در چهارچوبه حصار قضاءو قدر" را بخوبى توضيح مى كند، ولى از تمثيل يك بخش مهم قضيه عاجز است و آن اين كه: زمانيكه دوست تو كليد درب باغ را بدست مى آورد و وارد باغ مى شود، از اداره و كنترول تو بيرون مى رود، پس از آن هيچ نوع سلطه و سيطره اى بر او ندارى، در حاليكه معامله خدا با بنده اش چنين نيست، هيچ لحظه اى از حفاظت و اداره او بيرون نمى رود، هرگامى را كه به جلو مى گذارد، به توفيق اوست و توان كار خوب و بد را او عنايت مى كند.

حال از ژول لابيوم و شاگردانش چون سها مى پرسم: آيا شائبه اى از تعارض ميان اين آيات وجود دارد؟ آيا بيان قرآن در رابطه به چگونگى اختيار انسان صد در صد منطبق با واقعيت ملموس و مشهود نيست؟!!

جناب سروش! اگر قضيه جبر و اختيار براى تو مبهم جلوه مى كند؛ بايد از فهم قاصر خود گِله و شكايت كنى و به دليل عدم دقت و مجاهدت لازم در فهم آن خود را سرزنش كنى؛ اين موضوع يا براى افراد كند فهم و دير فهم مبهم جلوه مى كند و يا از سوى كسانى مبهم تلقى مى شود كه مأموريت ايجاد شكوك و شبهات در باره قرآن را به عهده دارند. من نه تنها در اين موضوع هيچ ابهامى را احساس نمى كنم بلكه در مجموع قرآن و در رابطه به هيچ موضوعى هيچ نوع ابهام و اغماضى را احساس نكرده ام.

## دعاها در قرآن نشانه چيست؟

سروش دعاها در قرآن را نشانه آن گرفته است كه مؤلف قرآن انسان است، ادعاء مى كند: (به طفيل نظريه پردازى او مبنى بر رؤيا خواندن وحى) ورود دعاهايی در قرآن چون سوره ی حمد (که گفته اند قرآن صاعدست)، تبيين مطبوع و معقول خواهد يافت، و معلوم خواهد شد که همه ی اينها مقتضای انسان بودن مؤلف آن دفتر فاخر (قرآن) است که احوال و اطواری متغير دارد، و گاهی بر طارم اعلی مینشيند و گاه تا زير پای خود نمیبيند و با فروتنی تمام میگويد که «من بشری هستم چون شما که دچار!! وحی میشوم» شرط نيست که يوحیِ الی را ببينيم و «انا بشر مِثلکم» را نبينيم. اين قرآن اگر وحی است که هست، وحيی است که بشريت و محدوديت محمد(ص) در سراپای آن ريزش و پويش دارد و چون خون در عظام و عروق آن جاری است؛ و چنانکه در جای ديگر آورده ام: خدا محمد را تأليف کرد و محمد قرآن را.

پرسشهايى در رابطه به اين ادعاهاى پوچ دارم:

* آيا معنى مؤلف را به درستى درك كرده اى؟ مؤلف يعنى نويسنده، در حالى كه به بيان صريح قرآن و شهادت تاريخ؛ محمد عليه السلام خواندن و نوشتن بلد نبود، چرا لفظ مؤلف را براى پيامبر به كار گرفته اى؟!! آيا اين كاربرد نادرست يك مغالطه و غدر ادبى نيست؟ آيا مخالفت زشت با بيان قرآن و شهادت تاريخ نيست؟!! بازى با الفاظ در قضاياى مهمى چون قرآن و پيامبر، مقدسات يك و نيم مليارد مسلمان!! اين را جسارت بگيريم يا حماقت؟!! بيش از صد هزار مسلمان پيامبر عليه السلام را ديده اند، همه به اتفاق آراء باور داشتند كه پيامبر خواندن و نوشتن بلد نبود، و قرآن مى فرمايد:

وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لاَّرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ 48 بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ الظَّالِمُونَ \* العنكبوت: 49

و تو نه چنان بودى كه قبل از اين (قبل از بعثتت) كتابى را مى خواندى و نه با دستت مى نوشتى، كه در آن صورت باطل پرستان در شك فرو مى رفتند، بل اين كتاب مجموعه آيات روشنى است؛ در سينه (از ديدگاه) كسانى كه دانشمند اند، و از آيات ما انكار نمى كند مگر ستمگران.

* چرا سوره حمد (فاتحه) را تنها دعاء گرفته اى؟! دعاء فقط يك بخش آن است نه همه!! و دعاء نيز دعاء فردى نه بلكه جمعى است!! آيا از عظمت اين سوره اطلاعى دارى؟ آيا مى دانى كه پيامبر عليه السلام در باره عظمت آن چه گفته؟ مى فرمايد: قسم به ذاتيكه جانم در اختيار اوست كه نظير سوره فاتحه نه در تورات، نه در انجيل و نه در زبور نازل شده است و نه در خود قرآن سوره شبيه آن وجود دارد.

باور كن من قرآن را شرح سوره فاتحه و فاتحه را خلاصه تمامى مضامين قرآن يافته ام!! آن را كليد فهم اسرار و رموز قرآن يافته ام، همانگونه كه از نامش پيداست: فاتحه يعنى مفتاح و كليد. تقريباً سى سال قبل و در ايام جوانى ام كتابى به نام كليد قرآن نوشته ام كه شرح اين سوره است. در يك بخش مقدمه آن نوشته ام: در سه آيه نخستين سوره فاتحه با صيغه غائب بحث در باره حمد و ستايش الله است، اما به نحوى كه كاوش و پژوهش در عالم، از ناحيه آثار ربوبيتى كه شامل پديده هاى هستى بوده و هر شئ را از هيچ آغاز مى كند و به كمال مى رساند، و آثار رحمتى كه به فراخناى اين عالم وسيع و بى انتها بوده در همه جا محسوس و مشهود است، و از ناحيه اداره كه هرشئ را مقهور خود ساخته به آن جهت مى دهد، به كار مى گمارد، نتائجى بر كار مستمرش مرتب مى سازد و پاداش عادلانه بر عملكردها مرتب مى كند. ما را به اين نتيجه و برداشتى هدايت مى كند كه: همان الهى كه همه اين امور به اراده او صورت مى گيرد "بدون شك ستوده حميد است و شايسته همه ستايش ها"، ولى در آيات بعدى، نحوه بحث تغيير مى كند ديگر "الله" مخاطب است، غائب ما در گذشته "حالا حاضر است" با او مخاطبيم تعهد مى كنيم كه "تنها تو را مى پرستيم" و تنها از تو "استعانت" مى جوييم.

ما در عالم به جستجو پرداختيم، كسيكه پروردگار و مربى اين عالم است، در همه جا آثار رحمت بى پايان او ملموس است، مالك همه چيز بوده به كرده ها پاداش مى دهد، كسيكه در او همه اين صفات سراغ شود، به نحوى كه سزاوار همه ستايش ها باشد، جز او نيافتيم، حالا او را شناخته ايم، در عالم يافته ايم، حالا رو بروى ما قرار دارد و ما در محضر او هستيم، سلول سلول دل و دماغ ما گواهى مى دهد كه تنها او شايسته ستايش و پرستش است… او كه "رب العالمين" است "الرحمن الرحيم" است و مالك همه چيز است، سزاوار است تنها از او استمداد بجوييم.

متعاقب اين تعهد مبنى بر "عبادت و استعانت" تنها براى او و تنها از او، نخستين دعاء براى برآورده شدن اولين نياز، را داريم: اى آنكه تنها تو را مى پرستيم و تنها از تو استمداد مى جوئيم! " ما را به همان راه مستقيم هدايت كن" راه كسانى كه بر ايشان انعام فرموده اى، پس از انعام بنابر ناسپاسى و كفران مورد غضب و لعنت قرار نگرفته اند و در نيمه راه به چپ و راست منحرف نشده اند و به پرتگاه گمراهى سقوط نكرده اند.

ما كه بنابر الوهيت و ربوبيتش الله را مى پرستيم، بنابر رحمتش از او استعانت مى جوئيم، به عنايتش اميدواريم و به هدايتش منتظر. ولى با توجه به اينكه او مالك است و پاداش عادلانه مى دهد، از "غضب" و "گمراهى" كه نتائج عمل كردهاى ماست بيم داريم.

جناب سروش آيا مى دانى كه سوره فاتحه نخستين سوره ايست كه به گونه كامل نازل شده، و قرآن در مجموع شرح آن، يعنى اين سوره در خلال 23 سال شرح شده و اين سوره و شرح آن قرآن ناميده شده. قرآن در واقع پاسخى به دعاء ما در اين سوره است، قرآن جواب دعائيست كه بنده در سوره فاتحه تقديم مى كند، بنده در پايان اين سوره دعاء مى كند كه ما را به "راه مستقيم" هدايت فرما! و خداى مجيب الدعوات در جواب دعايش مى فرمايد: ذَلِكَ الْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ: اين است همان كتابى كه هيچ شك و ريبى در آن نيست؛ رهنماى متقيان.

سروش نمى داند كه تمامى دعاهاى قرآن يا دعاء كننده مشخص دارد و قبل يا بعد از دعاء نامش تذكر رفته، و يا نتيجه و پايان بحثى است كه دعاء تقاضاء و تراوش آن است، كه مثال آن همين دعاء در پايان سوره فاتحه است.

قرآن همانگونه كه در رابطه به تمامى قضاياى زندگى فردى و اجتماعى ما رهنمودهاى روش و پرفيض دارد، چگونگى دعاء را نيز به ما مى آموزد، يكى از نامهاى سوره فاتحه تعليم المسئله: آموزش دعاء است: اين سوره به مخاطبش مى آموزد كه چگونه به بارگاه خداى مجيب الدعواة، عرائضش را تقديم كند، خواست و سئوال خود را چگونه مطرح نمايد، در كجاى عرائض و مطالباتش را بگنجاند، تا براهى رهنمائى شود كه او را بهدفش مى رساند، تا پيشنهادش پذيرفته شود و خواستش بر آورده گردد.

نخست به ستايش پروردگارش رب العالمين مى پردازد و به عنايات و نعماتش اعتراف مى كند، آغاز و انجام خود را در اختيار او مى شمارد، با تجرد و اخلاص كامل تجديد عهد بندگى مى كند؛ به نحوى كه در برابر هيچ نيروى ماسوى او سربندگى و تذلل خم نخواهد كرد، او را براى خود كافى مى شمارد، از ديگرى استمداد نمى جويد و دست نيازمندى و احتياج بسوى ديگرى جز او دراز نخواهد كرد.

پس از چنين مقدمه اى؛ نخستين نياز و يكى از بزرگترين عرائض و جامع تمامى مطالباتش را اين گونه تقديم مى كند: ما را براه مستقيم، راهيكه بهدف مى انجامد هدايت كن، راه بندگان صالح تو كه مورد انعام مستمرت قرار گرفته اند و در نيمه راه بيراهه نرفته اند و در پرتگاه گمراهى سقوط نكرده اند و پس از انعامت بنابر ناسپاسى و كفران مورد خشم تو قرار نگرفته اند.

جناب سروش! آيا دانستى كه سوره حمد نه دعاء يك انسان است و نه تراوشى از دل و زبان پيامبر عليه السلام و نه تأليف او؟!! رهنمود الهى است كه چگونگى دعاء را به ما مى آموزد.

## آيا مثالى از تصرف انسانى در قرآن سراغ مى شود؟

پرسش ديگرم در رابطه به اين ادعاء ميان تهى تو است كه نوشته اى: "اين قرآن اگر وحی است که هست، وحيی است که بشريت و محدوديت محمد(ص) در سراپای آن ريزش و پويش دارد و چون خون در عظام و عروق آن جاری است" مى پرسم: چرا ادعاء محض، بدون ارائه شاهد و سند؟!! اگر ادعاء تو دروغ محض و افتراء زشت و قبيح نيست چرا آيه اى را نشاندهى نكرده اى كه " بشريت و محدوديت محمد(ص) در سراپای آن ريزش و پويش دارد"؟!! لطفاً يك نمونه آن را با مخاطبينت در ميان بگذار!! به تو و امثالت و استادان مسيحى ات چلنج مى دهم كه در تمامى قرآن يك مورد را نيز نشاندهى نخواهيد كرد كه بشريت و محدوديت فرستنده اين كتاب فاخر و مقدس را بازگو كند. مشكل در فهم قاصر و دانش و بينش محدود شماست كه از درك برخى از آيات مبين قرآن كوتاه آمده ايد و آن را محدوديت بشرى گرفته ايد، به قول پير و مرشدت حافظ شيرازى، مشكل در سخن ناشناسى تو است: چو بشنوى سخن اهل دل مگو كه خطا ست

سخن شناس نه اى جان من خطا اين جا ست

## متشابهات در قرآن

جناب سروش! تو در باره متشابهات قرآن نيز قلمفرسايى كرده و آن را از موارد مبهم قرآن گرفته و از آقاى بازرگان پرسيده اى!! "متشابهات که تأویلشان بر کس آشکار نیست، چه جایی در قرآن «مبین» دارند؟ آیات متشابه مگر علامت دارند؟ و مگر نوع و تعدادشان معلوم است که به راحتی از بقیه آیات جدا شوند؟ اختلاف بر سر آن آیات چندان است که حتی خود آیه ای را که سخن از آن تقسیم بندی می‍گوید، به متشابهات نزدیک کرده است. هستند مفسّرانی که بیشتر آیات قرآن را متشابه می‍دانند"

پاسخ مختصر اين پرسشها قبل از تفصيل آنها چنين است:

* آرى آيات متشابه علامت دارند و من مى توانم تمامى آيات متشابه را نه تنها يكى يكى نشاندهى كنم؛ بلكه مراد قطعى و واضح آن را نيز با استناد به خود قرآن توضيح دهم. و تو و هر كسى ديگر نيز به آسانى مى تواند آنها را شناسايى كند؛ مشروط به اين كه معنى متشابه را بداند. آيات متشابه آنهايى اند كه در آن فن تشبيه به كار رفته، شئ غيبى كه انسان در قاموس خود الفاظ و اسماء براى آن ندارد؛ با الفاظى معرفى شده كه در اصل براى اشياء مشهود وضع گرديده اند.
* مراد آن به پيمانه آيات محكم واضح و روشن است، هيچ ابهامى در آن وجود ندارد، اما آنچه در اين آيات براى ماسوى الله غير قابل فهم است؛ تأويل ماتشابه (حالت اصلى و اولى شئ تشبيه شده) است، نه مراد آيت.
* جايگاه اين آيات ثانوى (اخرى) است، معدودى از آيات قرآن متشابه اند، قرآن آيات محكم را اصل و اساس كتاب خوانده و متشابه را (اخر)، يعنى كه اين آيات بايد به اصل و اساس خود برگردانده شوند و در إطار آن شناسايى و تفسير گردند.

اما در رابطه به پاسخ مفصل پرسشهايت عرض مى كنم: در اين خصوص در كتاب آيا در قرآن عيبى يافته اند؟ پاسخى به يكى از همفكرانت داده ام كه اين هم خلاصه اش:

جناب ناقد! قرآن واضح، مبين، روشنگر و براى هر انسان خردمند آسان و قابل درك است، هيچ لفظى مبهم و غير قابل فهم در قرآن وجود ندارد، آيه مورد نظرت (آيه 7 سوره 3) به موضوع خاصى مى پردازد، نه به مجموع قرآن؛ موضوع بحثش آيات متشابه است، آياتى كه در آن اشياء غيبى غيرملموس و غيرمشهود به كمك كلمات و الفاظى معرفى گرديده كه در اصل براى اشياء مشهود و ملموس وضع گرديده. در مواردى كه قرآن به قضاياى آن طرف ديد و درك انسان مى پردازد، از غيب و امور و اشياء مربوط به آن بحث مى كند، پاى قاموس انسان از دويدن در اين ميدان لنگ است، الفاظ، كلمات و نامهايى در اختيار ندارد كه از عهده معرفى دقيق امور و اشياء عالم غيب برآيد، چاره اى جز اين وجود ندارد كه از فن تشبيه استمداد جست و الفاظ وضع شده براى اشياء مشهود را بكار گرفت، تا معلومات نسبى از اشياء غيبى در اختيار مخاطب قرار گيرد. در آياتى كه اين نوع تشبيه و اين گونه الفاظ براى اشياء غيبى به كار رفته قرآن آن را آيات متشابهات خوانده است، در باره اين آيات مى فرمايد:

هُوَ الَّذِى أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاء الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاء تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِى الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُوْلُواْ الألْبَابِ \* آل عمران: 7

او همان است كه اين كتاب را بر تو نازل كرد؛ كه برخى از آياتش محكم اند؛ اينها محور كتاب اند؛ و بقيه متشابه، اما آنان كه در دلهاى شان كجى است؛ در پى متشابه آن مى افتند، در جستجوى فتنه و در جستجوى تأويل آن؛ در حالى كه تأويلش را جز خدا كسى نمى داند، و افراد راسخ العلم مى گويند: به آن ايمان داريم، همه از سوى پروردگار ما اند، و تنها خردمندان پند مى پذيرند.

اين آيه چند مطلب اساسى را بازگو مى كند:

* كتاب خدا در مجموع شامل دو نوع آيات است: محكم و متشابه، برخى در باره اشيائى به بحث پرداخته كه براى انسان قابل درك و مشاهده اند، و براى آن نامهاى مشخص در قاموس خود دارد، برخى ديگر به اشيائى پرداخته كه از نظر انسان غائب اند و انسان براى آنها نامى ندارد كه تمامى مواصفات آنها را بازگو كند، نوع اول آيات را (آيات محكم) ناميده و نوع دوم را (متشابهات).
* آيات مُحكم آنهايى اند كه هم موضوع بحث شان اشياى مشهود و آشكار اند و هم الفاظ آنها الفاظى است كه انسان براى اين اشياء وضع كرده و بكار مى برد.
* آيات متشابه آنهايى اند كه در آنها فن تشبيه به كار رفته، موضوع بحث آنها اشياء پنهان از ديده هاى انسان اند، و غرض معرفى آنها الفاظى بكار رفته كه اساساً براى اشياء مشهود و ملموس وضع گرديده.
* مطالب اصلى و اساسى كتاب در آياتى بيان گرديده كه مُحكم اند و تشبيهى در آن بكار نرفته.
* آيات متشابه آياتى اند كه فهم مطالب آن به كمى غور و دقت ضرورت دارد؛ بايد به همين آيات محكم راجع شوند و در روشنايى آن تفسير و توضيح شوند، چون اينها (ام) كتاب يعنى اصل و محور آن است.
* كسانى كه در دلهاى شان كجى و آلودگى باشد به آيات محكم و مراد آيات متشابه اكتفاء ننموده برعكس آيات متشابه را موضوع بحث و نقاش خود مى سازند.
* اينها يا قصد ايجاد فتنه ها و شكوك و شبهات در اذهان مردم را دارند و مى خواهند مردم را از اهتمام و اكتفاء به آيات محكم باز دارند و مصروف بحث هاى جنجال برانگيز كنند، يا اين كه تلاش مى ورزند به تأويل (كنه) اشياء تشبيه شده (ماتشابه) پى ببرند؛ در حالى كه تأويلش را جز خدا احدى نمى داند، معنى لغوى تأويل برگرداندن به اول يا اصل است، تأويل يعنى تلاش براى دانستن كُنه و ماهيت شى تشبيه شده در آيات متشابه، گويا آنان مى خواهند بدانند كه حالت و كيفيت اصلى و اولى شى تشبيه شده چگونه است!!
* علم تأويل (ماتشابه) در آيات متشابه مختص به خداست، هيچ كسى ديگر نمى تواند تأويل آن را درك كند.

خوب است اين مطلب را با مثالى توضيح دهم: قرآن مى فرمايد كه خدا بر عرش استوى كرد؛ مراد اين آيه واضح است و آن اين كه خدا زمام امور تمامى عالم را به حيث سلطان و مَلِك و مدير آن در اختيار خود گرفت، افراد فتنه جو كه دلهاى كج دارند و در پى ايجاد فتنه اند چگونگى عرش و چگونگى استوى خدا بر عرش را موضوع بحث مى سازند و از اين طريق از يك سو ميان مؤمنان شكوك و شبهات ايجاد مى كنند و از سوى ديگر جدالها و مناقشات بى حاصل و فتنه انگيز. احدى جز خدا نمى داند كه عرش چگونه است و استوى خدا بر عرش چگونه. نه عرش خدا چون تخت انسان است و نه استوى خدا بر عرش چون نشستن انسان بر تختش، خدا نه در ذات همسان و همتا دارد و نه در صفاتش.

جناب ناقد و تو نيز آقاى سروش! آيا فهميدى كه در ابطه به معنى دقيق اين آيات مرتكب خبط و خطأ شده اى؟!!

## سروش و ناسخ و منسوخ در قرآن

اما در رابطه به تصحيح مغالطه هاى تان در باره ناسخ و منسوخ عرض مى كنم:

برخى ها عمداً و عناداً و به قصد گمراه كردن افراد بى خبر از آموزه هاى قرآن؛ تعبير هاى غلطى از ناسخ و منسوخ ارائه مى كنند؛ بعد همين تعبيرهاى كج و معوج خود را به حساب قرآن به نقد مى كشند، و چه نفرت انگيز است اين چنين نقدى، و اما برخى ديگر يا به دليل معلومات ناقص از قرآن و رهنمودهايش و يا تحت تأثير اين تعبيرها و تزويرها به بى راهه مى روند و بدگمانى هاى زاده اين تعبيرها ذهن و دماغ شان را به تشويش مى اندازد. براى تصحيح اين مغالطه ها و ارزيابى اين تعبيرها و تزويرها بحثى در اين رابطه داريم:

ناسخ و منسوخ در قرآن نه آن گونه است كه برخى پنداشته يا پرداخته اند كه گويا زمانى در مورد قضيه خاصى حكمى داده شده و پس از مدتى اين حكم تغيير كرده و به اصطلاح برخى از منتقدين؛ تجديد نظر صورت گرفته و دستور مغاير با حكم قبلى صادر شده!! اين تعبير و انتباه صد در صد غلط و نادرست است، در تمامى قرآن؛ از اول تا آخر آن؛ حتى يك مورد را نيز نمى يابيم كه شاهد چنين نسخى باشد، با آن كه قرآن در 23 سال و در شرائط و احوال متغير نازل شده؛ برخى در مكه و در اثناى ضعف مسلمانان و برخى در مدينه و در شرائطى كه مسلمانان در اوج قدرت و نيرومندى بودند.

كسانى كه ناسخ و منسوخ را اين گونه بدنما و خلاف واقع به تصوير مى كشند نه به اين توجه دارند كه چنين موردى را در تمامى قرآن نمى يابند و نه به اين كه تعبير شان كاملاً مغاير و مخالف تعبير قرآن از نسى و نسخ است، قرآن در اين باره مى فرمايد:

مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّهَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ \* البقره: 106

نه هيچ آيه اى را نسخ مى كنيم و نه به فراموشى مى سپاريم مگر اين كه بهتر از آن يا مثلش را مى آوريم، مگر نمى دانى كه خدا بر هر كارى تواناست؟!

اين آيه با كمال صراحت ادعاى كسانى را رد مى كند كه نسخ را به معنى تضاد و تناقض در احكام تعبير مى كنند، مى فرمايد: اگر دستور نسى يا نسخ در باره آيه اى صادر شده؛ رهنمود جديد يا بهتر از قبلى است و يا كم از كم مثل آن، يعنى تضاد و تناقضى در ميان نيست، نه امر به نهى تعويض شده و نه نهى به امر!!

اساساً اين آيه پاسخى است به كسانى كه مى گفتند: اگر قرآن نيز از سوى خدايى نازل شده كه تورات، انجيل و زبور را نازل كرده، چرا كتب قبلى اش را منسوخ كرده، كتاب جديدى فرستاده؛ يا خود دستور داده كه كاملاً به فراموشى سپرده شوند و يا مردم آن را فراموش كرده اند؟!!

پاسخ كوتاه و مختصر به اين پرسش چنين است: خداى عليم كتابى بهتر از آنها و سازگارتر به وضعيت كنونى شما را فرستاده است، احكام و رهنمودهايش همان احكام و رهنمودهاى كتب قبلى، نه مغاير و متناقض، نه امر به نهى تعويض شده و نه نهى به امر!!

و پاسخ تفصيلى اش كه در آيات ديگر قرآن داده شده؛ اين گونه است:

خدا زمانى كتابى جديد فرستاده، به دست پيامبرى كه ميان قومى جديدى برگزيده است، كه كتاب قبل از آن كاملاً به فراموشى سپرده شده، هيچ اثرى از رهنمودهاى آن نه مانده، قوم حامل كتاب نيز به بيراهه رفته و شايستگى حمل كتاب را كاملاً از دست داده، پيشوايان مذهبى شان كتاب را تحريف كرده اند و تعبير هاى غلطى از رهنمودهاى آن داشته اند، تا از دين دكان و از تعبيرهاى غلط شان دامى بسازند، عوام شان چنان از دين و كتاب بى خبر كه قرآن در باره آنان مى فرمايد:

وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاَ يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ \* البقره: 78

و برخى از آنان بى سواد اند؛ از كتاب مايه اى جز آرزوها نه برداشته اند و نيستند مگر كسانى كه در پى پندارها مى روند.

پس در شرائطى كه دين دام مى شود، پرچمدار دين؛ دين فروش مى شود و عوام در دامى مى افتند كه رنگ دين و مذهب را به آن زده اند، مگر چاره اى جز اين است كه كتابى ديگرى بيايد، مثل قبلى و بهتر از آن و سازگارتر به وضعيت جديد، بدست پيامبر جديد و به سوى قومى كه شايستگى و برازندگى حمل اين كتاب جديد را دارند؟!! و دستور اكيد صادر شود كه كتب قبلى را كاملاً فراموش كنيد، چون يا اصلاً چيزى قابل اعتناء از آنها باقى نمانده و يا حق و باطل چنان در بقاياى ناچيز آن خلط شده كه تفكيك آن براى همه دشوار است. با توجه به اين دلائل است كه هم كتاب و زبانش تغيير كرده، و هم پيام آور و حاملانش.

كسانى كه اشتباه مى كنند يا مرتكب اين مغالطه مى شوند كه (نسى و نسخ) را به آيات و احكام درون قرآن ربط مى دهند و ادعاء مى كنند كه قرآن در باره يك قضيه خاص؛ زمانى يك دستور و زمانى ديگر دستور متضاد با قبلى را صاده كرده، حدس و ادعاء شان افتراء محض است، هيچ دليلى براى اثبات آن ندارند و قادر به نشاندهى يك مورد نيز نيستند.

آياتى را كه به زعم خود مصداق اين تعبير واهى گرفته اند، يكى را ناسخ ديگرى (متضاد و متعارض باهم)؛ نه تنها متعارض نيستند بلكه مكمل همديگر اند، يكى مجمل و ديگرى مشرح، حكم هر دو به حال خود باقى. يك نمونه را از اين نوع مغالطه ها عرض مى كنم: مى گويند: آيه لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ : در دين هيچ اكراه و اجبارى نيست. با آيه 5 سوره توبه منسوخ شده است!! بياييد كمى در كنار اين توهم يا تخطئه كمى درنگ كنيم، ببينيم اين ادعاء تا چه حدى بى پايه و واهى است. آيه 5 سوره التوبه چنين است:

فَإِذَا انسَلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ التوبه: 5): و آنگاه كه اين ماهاى حرام سپرى شد اين مشركين را هر جايى بيابيد؛ بكشيد، آنها را به اسارت بگيريد، به محاصره بكشيد، و در هر كمينگاهى براى شان كمين بگيريد، و اگر توبه كردند، نماز بر پا داشتند و زكات دادند راه شان را تخليه كنيد، يقيناً كه خداوند آمرزگار مهربان است.

اين آيه مربوط به مشركين قريش است، با صيغه معرفه (المشركين: اين مشركين) به آنان اشاره شده، آنان سالها با پيامبر عليه السلام جنگيده اند، يارانش را به شهادت رسانده اند، تمامى جنگها عليه مسلمانان به تحريك آنها و اشتراك مستقيم و غير مستقيم آنان براه افتاده، در نتيجه معاهده حديبيه آتش بسى ميان دو طرف درگير امضاء شد، اما مشركين آن را مكرراً نقض كردند، و حتى بنابر روايات موثق پيام فرستادند كه ديگر معاهده اى ميان ما و مسلمانان وجود ندارد... پس از اين همه آيه 5 سوره توبه نازل شد. متأسفانه شما بد فهميده ايد؛ يا عمداً قصد بد فهماندن و بد پرداختن داريد، دستور خاص مربوط به گروه مشخص و درگير با مسلمانان را عام و مطلق مى گيريد و به تمامى دشمنان اسلام تعميم مى دهيد!!

دستور لااكراه فى الدين نه تنها با هيچ آيه اى منسوخ نشده، بلكه تا امروز و تا قيام قيامت به حال خود است، مطلب مندرج در اين آيه در ده ها آيه ديگر قرآن آمده است؛ دستور و رهنمود جاودانه قرآن است، وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاء فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاء فَلْيَكْفُرْ: و بگو اين حقيقتى است از سوى پردگار تان، پس هر كى خواسته است ايمان بياورد و هر كى خواسته است انكار ورزد و كافر شود!! پيامبر عليه السلام پس از فتح مكه فرمان قتل عام هر كافر را صادر نكرد، بدترين دشمنانش را نيز بخشيد، اعلان كرد: هر كى در خانه اش را ببندد در امان است!! به من بگوييد: پيامبر عليه السلام در اختيار و انتخاب اين اسلوب به حكم لااكراه فى الدين عمل كرد يا فاقتلوهم حيث ثقفتموهم؟!! اگر دستور لااكراه فى الدين منسوخ شده بود پيامبر عليه السلام هر گز در برابر سرسخت ترين دشمنانش چنين روشى اختيار نمى كرد.

قرآن بر تمامى مطالب اصلى كتب قبلى احاطه كرده و همه را تصديق مى كند، اما با چند استثناء: زبان قرآن غير از زبانهاى كتب قبلى است، مطالبى كه به زمان، مكان و حالت مخاطب و ظروف و شرائط خاص او مربوط است؛ در كتب قبلى به گونه اى و در قرآن به گونه اى ديگر آمده. قرآن در توجيه اين تفاوت مى فرمايد:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُواْ إِنَّمَا أَنتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ \* قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُواْ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ \* النحل: 101- 102

و چون آيه اى را به جاى آيه اى ديگر عوض كنيم؛ در حالى كه خداوند به آن چه نازل مى كند خوب داناست؛ مى گويند: تو كسى جز افتراء كننده اى نيستى، بلكه اكثر شان نمى دانند، بگو: روح القدس (جبرئيل) آن را از سوى پروردگارت نازل كرد تا كسانى را استوار سازد كه ايمان آورده اند و هدايت و بشارت براى مسلمين.

در رابطه به اين آيات مطالب آتى را در نظر داشته باشيد:

در اين آيات در باره ناسخ و منسوخ در قرآن نه؛ بلكه به تفاوت هاى لفظى و تركيب هاى متفاوت الفاظ در آيات شبيه هم اشاره شده، آياتى كه در آن در رابطه به يك موضوع با الفاظ گوناگون بحث شده، در برخى به گونه مجمل و در برخى به گونه مفصلتر، براى آن كه اين سوره در مكه نازل شده و در آن زمان آيات مربوط به احكام نازل نگرديده بود، ناسخ و منسوخى وجود نداشت، و قضيه اعتراض مشركين به آيات ناسخ و منسوخ زمينه نداشت، در واقع آيت مذكور به آن اعتراض مشركين پاسخ مى گويد كه مى گفتند: اگر اين آيات از سوى الله متعال مى بود نه در آن شاهد تكرار مطلب با الفاظ گوناگون مى بوديم، نه شاهد تفاوت ها در تركيب آيات، و نه شاهد اين كه در رابطه به يك موضوع در برخى از آيات به گونه مجمل و در برخى به گونه مفصلتر بحث شده!! در جواب آنان گفته شده: اين اعتراض ناشى از نافهمى آنان است، الله متعال خوب مى داند كه قبلاً چه ارشادى نموده و بعداً چه چيزى نازل مى كند، اين تكرار و بيان مطلب با الفاظ گوناگون براى آن است تا مؤمنان آن را خوبتر درك كنند، به سلول سلول دل و دماغ شان راه باز كند، بيشتر مطمئن شوند، خم و پيچ هاى راه ايمان را خوبتر بشناسند، و هيچ ابهامى براى شان نماند، اين قرآن مجموعه اى از رهنمودها و بشارت هاى الهى به مؤمنان است، بشارتهايى در باره آينده روشن و اميدبخش، گاهى به يك صيغه اى قابل فهم براى عده اى و گاهى به صيغه اى ديگر و آسان تر براى ديگران. قرآن كلام شخصى محمد عليه السلام نيست؛ پياميست الهى كه توسط روح القدس (جبرئيل عليه السلام) به او رسيده است. كاربرد صفت روح القدس (روح پاك) براى جبرئيل عليه السلام به نكته اى ظريف اشاره دارد و آن اين كه: هر جزء اين پيام الهى و هر فقره و آموزه آن نشان مى دهد كه حامل آن شخصيتى پاكيزه و داراى روح پاك است، پاك و منزه از هر گونه تمايلات آلوده و ناپاك، مصون از غرض و مرض، برئ از خواسته هاى منحط نفس و هوس و وسوسه هاى شيطانى، بگوييد: آيا در اين پيام مقدس الهى چيزى را سراغ داريد كه از هوى و هوس و تمايلات نفسى كدام انسانى نشأت كرده؟!!

## چرا اين همه تفاسير زياد قرآن؟!

سروش بر اين نيز اعتراض دارد كه چرا تعدادى زيادى از مفسران به تفسير قرآن پرداخته اند و آراء گوناگون ارائه كرده اند؟!! گويا اين نشانه ابهامات در قرآن است!!

در كتاب (در پاسخ به هذيان گويى هاى سها) در رابطه به اين واهمه سروش و رفيقش نوشته ام:

آقاى سها! آيا مى دانى از زمان نزول قرآن تا امروز چه تعدادى از مفسرين عزيز كمر همت بسته اند و به تفسير اين كتاب معظم پرداخته اند؟ شمار شان به هزاران مى رسد، در ميان آنان تعداد زياد شخصيتهاى بزرگ، دانشمندان معروف و نابغه هاى زمان شان را مى يابيم، هر يكى آراء مفسران قبل از خود و تفاسير شان را مطالعه كرده اند، اما آن را كافى نيافته اند، تصميم گرفته اند برداشتهاى شان را در رابطه به آياتى كه رأى مفسران قبل از خود را ارجح نشمرده اند با علاقه مندان قرآن در ميان بگذارند، اين موارد نيز چنان زياد بوده كه وادار شده اند تفاسيرى در چندين مجلد بنويسند!! اين مفسران عزيز نه تنها مزدى بر كار شاق و همت طلب شان دريافت نكرده اند و از سوى زمامداران استخدام نشده اند بلكه روزهاى سخت زندگى شان را در سايه قرآن سپرى كرده اند، عده اى اين كار بزرگ را در زندانها انجام داده اند، عده اى در سياه چالها و عده اى در تبعيد. من در سخترين روزهاى زندگى ام به تفسير قرآن پرداختم، در حالى كه تحت تعقيب سى آى اى بودم و جائزه چند مليون دالرى براى دستگيرى و قتل من اعلان كرده بودند، باور كن زمانى كه از تفسير يك سوره فارغ مى شدم چنان احساس مى كردم كه دل و دماغم از علم و ايمان لبريز شده، لحظه اى كه آخرين بخش آن را تكميل كردم حالتى مرا فراگرفت كه انسان فقط در نتيجه دستيابى به بزرگترين آرمان زندگى خود احساس مى كند.

جناب سها! آيا مى دانى كه هيچ كتابى در دنيا به پيمانه قرآن در توحيد اقوام مختلف در آغوش امتى بزرگ و در توحيد زبان و فرهنگ شان مؤثر نبوده، قرآن زمانى بر سرزمين عرب نور افشانى كرد كه هر قريه و وادى اين سرزمين شبيه بيابان ريگى؛ زبان و ادبيات مستقل خود را داشت، قرآن در چند سالى زبان تمامى آنها را يكى ساخت، همه ادبيات قرآن را به عنوان ادبيات معيارى و بهترين و برترين اسلوب نوشته و سخن پذيرفتند، امروز و با وجود سپرى شدن چهارده قرن همان قرآن در بلندترين قله زبان و فرهنگ تمامى عربهاى آسيا و افريقا؛ از مراكش تا يمن و اردن؛ جلوه گر است و در برابر عظمت آن سرها پايين و دستها بلند.

تفاسير زياد نشانه غناى علمى قرآن است؛ نه ابهام در آيات آن، در هر قطره آن دريايى نهفته است ژرف؛ كه رسيدن به عمق آن نفس قوى، ديده هاى دوربين، استعداد توانا و ظرفيت لازم را ايجاب مى كند، هر كوتاه نفس، كوتاه نگر، بى استعداد و كمظرف را ياراى رسيدن به عمق آن نيست. آرى هر قطره اش دريايى، هر آيه اش خورشيدى و هر سوره اش كهكشانى است؛ به عظمت و فراخناى كهكشانهاى آسمان. اما كمال و جمال قرآن در اين است كه هر كسى به پيمانه فهم و استعداد خود از آن مايه مى گيرد، جام هر كسى را پر مى كند، عطش هر يكى را مرفوع مى سازد، هر وادى اى به اندازه ظرفيتش سهمى بارانش را مى گيرد. و قرآن آن را چه زيبا ترسيم مى كند:

أَنزَلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاء حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاء وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثَالَ \* الرعد: 17

از آسمان آب فرو آورد؛ كه دره‌ها هر يكى به اندازه خودش سيلان نمود، سپس سيلاب كفى روان بر سر گرفت، و بر آنچه غرض دستيابى به زيور و سامان گداخته مى شوند كفى شبيه آن نمودار شود؛ الله متعال حق و باطل را اين گونه بيان مى كند، اما اين كف از ميان مى رود و مى خشكد و اما آنچه مردم را سودمند كند در زمين ماندگار مى شود، خدا مثالها را اين گونه بيان مى كند.

حاصل اين مثال زنى ها در اين آيه مباركه چنين است:

* همانگونه كه پس از باريدن باران هر وادى و دريا و درياچه اش به اندازه ظرفيت خود آب بر مى دارد، تنگترش كمى و فراختر و بزرگترش زياد، از باران رحمت وحى نيز هر كسى به اندازه ظرفيت خود مايه مى گيرد، كوته نگران كم و ديده وران بيشتر، كمظرفها اندكى و فراخ سينه ها بيشتر!!
* باطل چون كف روى درياست كه گاهى روى حق را مى پوشاند، اما بزودى از ميان مى رود و متلاشى مى شود. و حق چون آب زلال كه مردم از آن سود مى برند و در زمين ماندگار مى شود.
* حق چون سيم و زر است و باطل چون كفى كه در اثناى گداختن سيم و زر بر روى آن مى نشيند؛ ولى عمرش كوتاه.

## تتمه

در پايان اين بحث سفارشهايى به مؤمنان و پويندگان حقيقت دارم:

احتياط! كه برخى ها مسلمان نماى اسلام ستيز اند!! در برخورد با اسلامگريان دين ستيز محتاط باشيد!

شايد اصطلاح اسلامگراى دين ستيز براى تان باور كردنى نباشد، اما اگر به قرآن باور داريد در پاى اين آيه اش كمى درنگ كنيد:

وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُواْ بِالَّذِيَ أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُواْ وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُواْ آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. البقره: 72

و گروهى از اهل كتاب گفتند: صبح روز به آن چه بر مؤمنان نازل شده ايمان بيآوريد و در پايانش كافر شويد تا برگردند (به حالت بى ايمانى قبلى شان).

از روزى كه اين آيه قرآن را در جلو خود يافتم؛ از همان نخست مفهوم و مفادش برايم كاملاً واضح بود؛ اما در جستجوى مصداقش بودم، مى خواستم چهره اى را كه به تصوير مى كشد عملاً و مجسم ببينم، اين پرسش را داشتم كه چگونه ممكن است كسى صبحگاهان مؤمن جلوه كند و شامگاه همان روز كافر؟!! اما امروز نمونه هاى زيادش را ديدم!! و شما مى توانيد نمونه هاى آن را هر روز در صفحات فيسبوك بيابيد!! كسانى كه مأمور شده اند تا صبحگاهان چون روشنفكر اسلامگرا جلوه كنند و در پوشش ديندوستى و اسلامگرايى مطالبى از اين و آن آدرس كاپى و پيست كنند و شامگاهان بر ايمان و ايمانداران و بر آموزه هاى دينى بتازند، و چون دين ستيز سرسخت و آشتى ناپذير نمايان شوند، پرسشهايى را مطرح مى كنند كه در واقع اعتراضات اند، اعتراضاتى كه همواره از سوى دشمنان اسلام عنوان و پاسخ آنها نيز داده شده، اما اينها بايد براى انجام مأموريت شان مكرراً و در نوشتارهاى بى محتوى شان در برابر افراد كم دانش و بى خبر از اسلام بگذارند. آنهم از سوى كسى كه ادعاى تعهد به اسلام را دارد، از يك دوست نما!! يك روشنفكر اسلامگرا!! مؤسسات تبشيرى و رسانه هاى خدمتگزار آنها اين روشنفكران را توجيه و تغذيه مى كنند و با القابى چون فيلسوف نو انديش و دانشمند دين پژوه مى ستايند!!! از حرفهاى خود شان و از ستايشهاى گمارندگان و آمران شان به وضوح مى يابيم كه كار شان يك مأموريت است؛ دقيقاً شبيه مأموريت كسانى كه سردمداران اهل كتاب در زمان پيامبر عليه السلام مى گماشتند تا صبح جامه سفيد ايمان بر تن كشند و شام جامه سياه كفر، صبح كلمات ايمان بر زبان آرند و شام كلماتى كه ارتداد از دين و انزجار از ايمان را بازگو كند.

گاهى با اشعار حافظ شيرازى و خيام به جنگ زاهد، مفتى، محتسب، .... مى روند و گاهى با مثنوى مولانا و كليات اقبال!!

گاهى پيشرفتهاى غرب در تكنالوژى را به رخ مسلمانان مى كشند و آن را نشانه صحت عقيده و باورهاى غير دينى شان مى گيرند!! و گاهى وضع آشفته مسلمانان را نشانه ضعف مكتب و مذهب شان محسوب مى كنند!!

گاهى تعبير ها و تفسيرهاى ضعيف و روايات جعلى و نامعتبر را مستمسك خود گرفته و از آن دسته تبر خود مى سازند و بر ريشه اسلام مى كوبند.

كار تاخت و تاز جسورانه اين روشنفكران هم ديندار و هم دينستيز به آنجا رسيده كه قرآن را رؤياى پيامبر مى خوانند، ادعاء مى كنند كه قرآن حاوى پارادوكسها، تناقضات، آيات مبهم و غير قابل فهم است، وحى را رؤيا مى انگارند، نبوت را يك تجربه انسانى، نبى را يك شاعر، تقوى را فقط شرم، روزه را یک نوع رژیم غذایی، كه با نوشيدن مقدار كم آب كه تشنگى را رفع كند نيز باطل نمى شود، تعبيرهاى غلطى از مفاهيم قرآن و آموزه ها و رهنمودهايش دارند، ناسخ و منسوخ را تجديد نظر خدا در دستورها و احكامش تعبير مى كنند، متشابهات را آيات كاملاً مبهم و غامض كه احدى جز خدا به كنه آن پى نمى برد، شمار آن را نيز بيرون از حد و حصر!!!

سروش يكى از اين روشن فكران است، بى بى سى لقب افتخارى فيلسوف نو انديش را به او هديه كرده!!

اينها غرب را مى ستايند، دستآوردهاى علمى اش را برخ مسلمانان مى كشند، عقب ماندگى مسلمانان را بحساب اسلام مى گيرند، ... تا جوانان ناآگاه از ماهيت پيشرفتهاى علمى غرب و عوامل آن و دلائل عقب ماندگى هاى مسلمانان و عوامل و اسباب آن؛ را اغفال و تحميق كنند و به وابستگى به غرب تشويق نمايند!! يكى از آنان مى نويسد:

 ادیسون لامپ را اختراع کرد تا شیخ زیر نورش منبر راه اندازد...

رایس کلوک بلندگو را اختراع کرد تا شیخ با صدای بلندتر داستان های خرافی را تعریف کند...

گولیلموی ایتالیایی رادیو را اختراع کرد تا شیخ در آن پند و اندرز کند و عربی تلاوت کند از دنیای دیگر...

و در پايان و پس از ذكر چند نام و اختراع ديگر و چند تاخت و تاز بر شيخ مى نويسد: و در آخر مخترعین کافر، روانه جهنم می شوند چون احکام بلد نبودند و شیخ روانه بهشت، چون عمرش را صرف دعا کرده بود!!! يا ما ساده ایم!!! يا این چنین خدا ی ساده است!!!! يا شيخ دروغ میگوید!!!

من در پاسخى غير مستقيم و از طريق يكى از دوستان به اين رجزخوان نوشتم: و كمال تو و امثالت اين كه بر هنر دست ديگران بنازى و از سنگر و آدرس آنان بر شيخ مسكين بتازى!!! آيا در كيسه تان هنرى ديگر سراغ مى شود؟!! اگر شيخ در روشنايى لامپ اديسون منبر راه مى اندازد تو نيز در روشنايى لامپ انترنيت ساخت دست ديگران و آدرس فيسبوك خود منبرى براى خرافه و سفسطه هايت ساخته اى!! هيچ مصروفيتى و كارى جز كاپى و پيست و چند حرف بيهوده ندارى. اگر اين شيخ را تاج و تخت بود يقيناً كه در آستانه قصرش به سجده مى رفتى و درود مى فرستادى!! همانگونه كه امروز چشم كبودها را مى ستايى و هر اختراع را به آنان منسوب مى كنى؛ چون گرين كارد برايت عنايت كرده اند، و از درگاه شان سرويس و رشن دريافت مى كنى!! واى به حال رشنفكران و سرويسفكرانى كه چون رندان مست خرابات شيخ را زير رگبار دشنامها مى گيرند، اما همزمان شيخ بزرگ مولانا را مى ستايند!!! صبح ستايشگر شيخ روم است و شامش اين شيخ نيز دروغگو!! و معتقد به خدايى ساده!!

اينك ملاحظه ام را در باره ادعاى واهى ات در مورد دلائل رمز پيشرفت بريتانيا و مستعمره سابقه اش امريكا:

من فكر مى كنم كه رمز پيشرفت بريتانيا غير از آن است كه جناب عاليقدر بنابر مأموريت خود و به پاس رشن و سرويس فرموده ايد: رژيم فرسوده سلطنتى و ملكه سالخورده اش، شهزاده ها و شاه دخت هايى كه مراسم عروسى هر يكى به مليارد دالر مى رسد، هفتاد هزار روسپى خانه شهر لندن كه به دولت كميشن مى دهند، غارت سرمايه هاى نيمى از دنيا؛ از غربى ترين كشور افريقا تا شرق آسيا به شمول هند بزرگ و تا آستراليا. بريتانيا و امريكا مديون عرق ريزى هاى پدران سياه پوست اوباما است كه خيل خيل شان را به غل و زنجير مى كشيدند و با كشتى ها انتقال مى دادند تا مزارع فيودالهاى سفيد پوستان را بكارند و سفره شان را رنگين تر كنند، دَين خون مليون هاى انسان مظلومى در سراسر دنيا و در آنجا كه زير گامهاى نحس اين ديو چشم كبود آمده و كشته شده اند، در جنگ اول و دوم جهانى و قبل و بعد از آن، و در مادر وطنت افغانستان مظلوم نيز!! واى به حال نامردانى كه قاتلان پدر، مادر، خواهر و برادرش را مى ستايد!!! ستايشت دقيقاً شبيه ستايش نوكر خان است!!! اربابى كه پدرش زمينهاى ده را غصب كرده، دهاتى هاى مظلوم را به اسارت كشيده و همه برده هاى وابسته به زمين خان شده اند، لاغر و نحيف، جامه هاى ژنده و ژوليده، سرمايه شان داس و بيل و سوارى شان مركب، و اكنون نوكر خان مى گويد: قربان خان با اين همه شأن و دبدبه اش، موترهاى آخرين مودلش، پسران قشنگ و زيبايش، خدا به كسانى مى دهد كه سزاوارش است!! اگر خود را در آينه قدنما ببينى حتماً اين نوكر خان را خواهى ديد!!

اينهم تصويرى كه رمز پيشرفتهاى غرب و ماهيت تمدن غربى را به نمايش مى گذارد:

[[](https://www.facebook.com/photo.php?fbid=1713970878867268&set=p.1713970878867268&type=3)](https://www.facebook.com/photo.php?fbid=1713970878867268&set=p.1713970878867268&type=3)

غرب در تهاجم فرهنگى اش عليه اسلام همينها را استخدام نموده و امكانات كافى؛ از سايتهاى انترنيتى تا شبكه هاى تلويزيونى؛ در اختيار شان گذاشته تا افكار گنده و پوسيده شان را به خورد نسل بى خبر از قرآن و آموزه هاى آن بدهند. اين سلسله به گونه فراخ و گسترده اش از روزى آغاز گرديد كه جنگ غرب با كمونيزم متصل شكست اتحاد شوروى در افغانستان به پايانش نزديك شد و غرب تمامى نيروها و امكانات جنگى اش را در تمامى جبهات به سوى جبهه جنگ گرم و سرد عليه اسلام توجيه كرد. امروز شاهد استخدام صدها هزار قلم بدستان مزدور، مبلغين اجير، صدها سايت انترنيتى و دهها شبكه تلويزيونى گنده و مبتذل هستيم كه شب و روزشان را يكى كرده و عليه اسلام سمپاشى مى كنند. مطالب تكرارى كه اين مبلغين مزدور زمزمه مى كنند به وضوح نشان مى دهد كه مرجع و منبع تهيه كننده، توجيه كننده، تمويل كننده و اداره كننده آن يكى است، هر چند نامها و عنوانهاى شان از هم تفاوت دارند.

والسلام على من اتبع الهدى

حكمتيار

رمضان 1437



# نامه سركشاده از سوى برادر حكمتيار

# به آقاى سروش نويسنده ايرانى

بسم الله الرحمن الرحيم

آقاى عبدالكريم سروش! سلام بر شما و تمامى پويندگان حقيقت.

يكى از كتابهاى تان با عنوان بسط تجربه نبوى را به مطالعه گرفتم، البته بنابر سفارش دوست عزيزم استاد نادر كبيرى، كه خواستار نظر و ملاحظاتم شده بود، نمى دانم بنابر ارادتش به شما يا ايراد و اعتراضش بر آراء تان در اين كتاب. به او نوشتم: كتابهايش را نخوانده ام؛ اما سالها قبل يكى دو مقاله اعتراض آميز در باره افكار او را خوانده ام، قبل از مطالعه نوشته هايش نمى توانم قضاوت كنم، سه جلد كتاب تان را فرستاد، شروع به مطالعه كتاب بسط تجربه نبوى كردم، پس از مطالعه چند صفحه كتاب؛ آن را بستم و از مطالعه اش دست برداشتم، به استاد نوشتم: بيش از صد صفحه كتاب (بسط تجربه نبوى) را مطالعه كردم، نه تنها مطلب مفيدى كه علاج كدام درد باشد؛ در آن نيافتم بلكه خيلى از مطالب آن را جسارتهاى بى جا در بيان آموزه هاى دينى يافتم. عنوانى كه او براى كتابش انتخاب كرده حساسيت برانگيز و خلاف حقيقت است، .... و مطالبى ديگر. اما بعداً و با توجه به اين كه شايد اين مقدار براى قضاوت نهايى و منصفانه كفايت نكند تصميم گرفتم كتاب را با دقت بيشتر بخوانم و در پايان نامه اى به شما داشته باشم. همان چند صفحه را با تمعن و دقت بيشتر مطالعه كردم، خواستم در رابطه به همين چند صفحه كتاب عرائضم را با شما در ميان بگذارم، اينك نامه ام حضور تان توأم با ملاحظاتم:

شما عنوان بسط تجربه نبوى را براى اين كتاب انتخاب كرده ايد، اين نام يك اختراع و انتخاب مناسب نيست، نبوت را نمى توان تجربه خواند، نبوت يك تجربه انسانى نه بلكه يك مأموريت است و يك انتخاب الهى، نبوت پديده الهى - انسانى است، نه تجربه محض انسانى، نبوت يك انتخاب است، انتخابى از سوى خدا كه انسان به شمول پيامبران هيچ نقشى در آن ندارند، چون قرآن نبى را (مصطفى) و (مجتبى) يعنى (برگزيده شده) خوانده، پس نبوت يك مأموريت و نبى يك مأمور است، نبى يك پيامبر است و نبوتش ابلاغ اين پيام، نه در انتخاب پيام نقشى دارد و نه در تعيين خود به عنوان پيام آور. تجربه يعنى آنچه خاستگاهش اراده و عقل انسان باشد، اما آنچه خاستگاهش اراده و عقل انسان نباشد نمى توان نام تجربه را بر آن گذاشت، نمى توان آن را چيزى بيش از يك مأموريت خواند. موسى عليه السلام به گونه غيرمترقبه و خلاف انتظار خود به پيامبرى برگزيده شد، از مدين به سوى مصر مى رفت، در وادى تنگ طور و در تاريكى شب راه گم كرد، بر سر دوراهى قرار گرفت، نمى دانست از كدام سو برود، دور تر روشنى اى ديد، گمان كرد شبانانى آتش افروخته اند، به طمع كسب رهنمايى از شبانان و دريافت شعله آتش به بالا رفت، در همان جا نداى الهى را شنيد: اى موسى! من پروردگار عالميان ام.... به سوى فرعون برو كه طغيانگر و سركش شده... قرآن حالتش را اين گونه به تصوير مى كشد:

فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ \* القصص: 29

هنگامى كه موسى مدّت را به پايان رسانيد و همراه خانواده‌اش به راه افتاد؛ در كناره كوه طور آتشى ديد؛ به خانواده‌اش گفت: درنگ كنيد؛ من آتشى ديدم؛ شايد از آنجا خبرى يا شعله‌اى از آتش براى تان بياورم تا خويشتن گرم كنيد!! ‏

و آنگاه كه رسالتى بر دوشش گذاشته شد و مأمور رفتن به مصر و مقابله با فرعون، هامان و قارون شد؛ اظهار عجز و ناتوانى كرد و هارون را سزاوارتر از خود خواند!!! اين آموزه قرآن چه پيامى براى ما دارد؟!! اين پيام كه نبوت يك تجربه انسانى نيست؛ بلكه مأموريت خلاف انتظار نبى است نه چيزى ديگر؟!! پيامبران ديگر به شمول محمد عليه السلام چنين بوده اند؛ محمد عليه السلام با ديدن فرشته وحى در غار حرا و دريافت نخستين پيام به حدى پريشان و خوف زده شد كه به خديجه رضي الله عنها گفت: زملونى زملونى! عيسى عليه السلام آنگاه كه كودكى شيرخوار در آغوش مادرش بود؛ گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا : من بنده خدايم، برايم كتاب داده و مرا نبى گردانده!!! آيا اصطلاح تجربه نبوى در مورد اين سه پيامبر اولوالعزم مصداقى دارد؟ آيا پيامبرى را سراغ دارى كه در رابطه به احراز منصب نبوتش اين اصطلاح (تجربه نبوى) مورد استعمال داشته باشد؟!!

در صفحه سوم كتاب؛ نوشته حيرت آورترى دارى كه باورت را در رابطه به چگونگى وحى نمايان مى كند و يا به خواننده القاء مى كند: "در اين تجربه (تجربه دينى)، پيامبر چنين مى بيند كه گويى كسى نزد او مى آيد و در گوش و دل او پيام ها و فرمانهايى را مى خواند و او را مكلف و موظف به ابلاغ آن پيام ها به آدميان مى كند و آن پيامبر چندان به آن فرمان و آن سخن يقين مى آورد و چنان در خود احساس اطمئنان و دليرى مى كند كه آماده مى شود در مقابل همه تلخى ها و تنگى ها و حمله ها و دشمنى ها يك تنه بايستد و وظيفه خود را بگزارد!!! اگر اين حرف ها در كنار عنوان كتاب گذاشته شود و در إطار آن به بررسى گرفته شود نتيجه اين خواهد بود كه در نبوت نه پيك وحى در كار است و نه نزولش از آسمان به زمين، يك پندار است كه از دل و دماغ نبى جوشيده و باورهايى را به او القاء كرده!!! آيا اين لطف را نيز خواهيد داشت كه بگوييد: تمامى آياتى كه در آن ارسال رسل (فرشته وحى)، نزول وحى، تكلم از وراء حجاب، ... آمده را چگونه تعبير خواهيد كرد؟!! آيا جسارت قبيح نخواهد بود كه تمامى اين آيات (ده ها آيت) صريح و تأويل ناپذير را ناديده گرفت و نبوت را يك پندار ذهنى جوشيده از دل و دماغ پيامبر خواند؟!!! مگر تكلم خدا با موسى در دامنه طور با تمامى اتفاقات آن جا نيز يك پندار بود؟!! سخنان پيامبرگونه عيسى عليه السلام در كودكى اش نيز يك پندار؟!!

در صفحه چهار پرگراف اخير نوشته اى: عبدالقدوس گانگهى؛ از صوفيان هندى، فارق و مميز نيكويى براى تجربه صوفيانه و تجربه پيامبرانه به دست داده است، اقبال لاهورى در كتاب احياء فكر دينى در اسلام از قول وى نقل مى كند كه پيامبر به معراج رفت و برگشت، اگر من بودم بر نمى گشتم، و اين بهترين تعبير است در بيان تفاوت كسى كه در عرصه تجربه خود مى ماند و با آن دل خوش مى دارد و از آن درنمى گذرد، با كس ديگرى كه واجد شخصيت تازه اى مى شود و عزم بر ساختن جهان نوينى مى كند!! در اين رابطه چند عرائض دارم: تجربه صوفيانه را شبيه تجربه پيامبرانه خوانده اى البته با برخى از فوارق و مميزات!! مقايسه خيلى خيلى نادرست، صوفى كجا و پيامبر كجا!! صوفى يك فرد عاطل و بخود مصروف است و پيامبر مرد عامل و مصروف رهبرى مردم، پيامبر حامل وحى الهى است و صوفى حامل انديشه هاى جوشيده از دلش، پيامبر بشير و نذير است، به معروف مى گمارد و از منكر باز مى دارد، اما صوفى از نذير بودن فرار مى كند و به معروف و منكر مردم كارى ندارد و بشارتهايش نيز در خودش محدود و محصور، پيامبر مى گويد: خدا را در كنار مردم بپرستيد و از طريق خدمت به مردم به سوى خدا برويد، اما صوفى مى گويد: خدا را در خلوت و دور از مردم بپرستيد، ما در پيام پيام آوران اگر چيزى را اصلاً نمى يابيم تعبير هاىى چون صوفى و تصوف است!! سخن گانگهى نه تنها هيچ وزنى ندارد بلكه صد در صد مغاير بيان صريح قرآن است، معراج پيامبر عليه السلام چنانچه گانگهى پنداشته نه سفر به هفت آسمان با بال جبرئيل بود و نه با پاى پيامبر، سفر با بال رؤيا بود، اين را من نمى گويم؛ بلكه قرآن مى گويد، در همان سوره اى كه از اسراء (سفر معراج) بحث مى كند به اين رؤيا و تبليغات شديد دشمن در رابطه به اين رؤيا نيز پرداخته، قرآن مى گويد: آنچه را پيامبر عليه السلام در اين سفر ملكوتى ديده با ديده هاى دل ديده نه با ديده هاى روى، (ما كذب الفؤاد ما رأى)، ديدن با ديده هاى دل يعنى رؤيا!! اين سفر در شب بود، ميان نماز خفتن و صبح، و مى دانيم كه انسان در تاريكى شب از ديدن آيات كبرى در چند قدمى اش نيز عاجز است، و از طى كردن فاصله هاى چند كيلومترى در چند ساعت شب نيز عاجز، اما در رؤيا در تاريكى شب نيز مى بيند و فاصله هاى چند ساله را در چند ثانيه طى مى كند. انسان موجود زمينى است، در زمين و از خاكش آفريده شده، در زمين مى زييد و مى ميرد و دفن مى شود، روز قيامت دوباره از آن برانگيخته مى شود و بهشت و دوزخش نيز در همين زمين ولى در شكل جديدش خواهد بود، تابع و مطيع قوانين زمينى است، براى ديدن به نور و روشنايى ضرورت دارد، در تاريكى شب قادر به ديدن نيست. نماز مؤمن را معراج او خوانده اند (الصلوة معراج المؤمن ومقربته إلى الله تعالى) و اين نشان مى دهد كه معراج پيامبر عليه السلام نيز شبيه اين معراج بود، ما در نماز با جسم خود عروج نمى كنيم؛ روح و روان ما عروج مى كند. آيا حيرت آور نيست كه نبوت را يك تجربه انسانى مى خوانى و تصوف و شعر را نيز از مظاهر شبيه اين تجربه؛ اما معراج را چيزى كه در إطار تجربه انسانى نمى آيد!!!

اين را نيز بايد عرض كنم كه: چون خدا بخواهد كسى را به حضور بپذيرد، به او وحى كند و رازى با او در ميان بگذارد؛ او را بالا به سوى آسمانها و به كنار عرش خود فرانمى خواند، چون انسان موجود زمينى است، در بالاها نفسش تنگ مى شود، بلكه خود نزد او و در همين زمين مى آيد، اين انسان مفتخر؛ گرمى حضور خدا را در كنار خود احساس مى كند؛ با آن كه در گذشته نيز همواره و در هر جاى زمين با او بوده است. شايد هضم اين گفتار برايت دشوار باشد؛ اما خداى مالك عرش با موسى عليه السلام چنين كرد، در همين زمين و در گردنه كوه طور او را به حضور پذيرفت و با او تكلم كرد!! كه با مشاهده تجلى پروردگارش به سوى كوه بيهوش شد و بر زمين افتاد!! آيات مربوط اين رويداد براى جناب عبدالقدوس گانگهى نيز مشعل راه است و براى هر كسى ديگر نيز كه بخواهد چگونگى حضور به بارگاه خدا و معراج را درك كند.

در رابطه به همين تصوف؛ اصطلاح (وجد و مواجيد) به معنى مستى و رقص صوفيانه را بكار برده اى؛ در حالى كه اين صيغه به اين معنى نه در تمام قرآن بكار رفته و نه در احاديث، هيچ ريشه اى در فرهنگ ناب اسلامى ندارد، هيچ صحابى، تابعى و تبع تابعى را نمى يابيم كه در اثناى ذكر؛ وجد و مستى او را فراگرفته، اگر در جست و جوى ريشه آن برآييم مترادف آن را در فرهنگ مذهبى بنى اسرائيل در دوران نكبت و ادبار اين قوم و انحراف شان از دين و مذهب مى يابيم، در آنجا به نام (نبوت) به معنى رقص مذهبى (انبياء) شان ياد شده، در بايبل مى خوانيم كه دسته اى از انبياء دروغين را با عصاهاى شان در كوچه و بازار؛ در حالت پاى كوبى و رقص به تصوير مى كشد!!! بايبل مى گويد: ... بعد از آن به كوه خدا در جبعه خواهى رفت كه اردوگاه فلسطينىها درآنجاست. وقتى به شهر نزديك شدى با عده اى از انبيا روبرو خواهى شد كه از كوه به زير مىآيند و با نغمه چنگ و دف و نى و بربط نوازندگان، نبوت (مستى و رقص) مى كنند، در همان موقع، روح خداوند بر تو خواهد آمد و تو نيز با ايشان نبوت خواهى كرد و به شخص ديگرى تبديل خواهى شد، وقتى اين علامت ها را ديدى، هر چه از دستت برآيد انجام بده، زيرا خدا با تو خواهد بود، بعد به جلجال برو و در آنجا هفت روز منتظر من باش تا بيايم و قربانىهاى سوختنى و قربانىهاى سلامتى به خدا تقديم كنم. وقتى بيايم به تو خواهم گفت كه چه بابد بكنى. وقتى شائول از سموئيل جدا شد تا برود، خدا قلب تازه اى به او بخشيد و همان روز تمام پيشگويىهاى سموئيل به حقيقت پيوست...)، نمونه ديگر اين مستى و رقص مذهبى را در قونيه زمان مولانا مى يابيم و ميان صوفى هاى هندى و سرودهاى قوالى شان. در قرآن به جاى (وَجْد)؛ صيغه (وجل) را مى يابيم كه معنى كاملاً عكس وجد صوفيانه يعنى بيم و خوف را افاده مى كند!!

متأسفانه عده اى (سرود) و (وجد) و (مستى) و (پاىكوبى) را از مظاهر عرفان اسلامى مى خوانند، در حاليكه قرآن دعاء با صداى بلند را بى ادبى مى خواند و دعاى بدون (تضرع) را (اعتداء) مى شمارد!! قرآن در مورد مشركين قريش مى فرمايد كه نيايش شان در جوار خانه خدا چيزى جز سوت و صفير و چك چك و دست بهم كوبيدن نبود.

وَمَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاء وَتَصْدِيَةً فَذُوقُواْ الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ \* الانفال: 34

و نماز شان در بيت الله چيزى جز صفيرها و كف زدنها نبود، پس بنابر كفرتان عذاب (تان را) بچشيد.

مشاهده مى كنيد كه قرآن اين نوع حركات در عبادت و دعاء را نشانه كفر مى خواند و موجب عذاب الهى، ولى مدافعان عرفان رندانه آن را جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، (وجد) و (مستى صوفيانه) مى خوانند و به اين باور اند كه اين يك مرحله اى عارفانه است در راه (وصول) به (معشوق)!! و شوق و شهود و حضور!! به اينها مى گوييم: اين حالت مستى كه بنابر ادعاى شما از (شهود) و (حضور) حاصل مى شود، چرا در حيات پيامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده است؟! مگر اين آيه قرآن را نشنيده ايد كه امكان (شهود) و (وصول الى الله) مورد نظر شما را بطور كامل منتفى شمرده، در مورد شخصيت بزرگوارى چون موسى عليه السلام (يگانه پيامبرى كه خدا با او تكلم كرده)؛ نيز آن را ناممكن مى خواند، آنجا كه مى فرمايد:

وَلَمَّا جَاء مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَـكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ موسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَاْ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ\* الاعراف: 143

و چون موسى به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تكلم كرد، گفت: پروردگارم! (خودت را) بمن بنما تا بسويت بنگرم، فرمود: هرگز ديده ام نتوانى، و اما بسوى اين كوه بنگر، اگر بر جايش مستقر ماند (درآنصورت) مرا خواهى ديد، پس چون پروردگارش به كوه تجلى كرد، پاره پاره اش كرد، و موسى بيهوش افتاد، و چون بهوش آمد گفت: پاكيست ترا، به بارگاهت توبه كردم، و من اولين (فردى از) مؤمنانم.

اين آيه چند مطلب اساسى را بازگو مى كند:

• موسى عليه السلام از لحاظ ارتقاى معنوى به مقامى رسيده كه خداوند او را به ميقات خاصى در كوه طور فرا مى خواند و با او تكلم مى كند، اين تكلم مختص به موسى عليه السلام است و هيچ انسانى ديگر اين افتخار را نداشته است.

• حضوريابى به (ميقات) و (تكلم) تمناى ديدار در او ايجاد مى كند و مى گويد: پروردگارم! بگذار ترا ببينم، ولى نه تنها به خواست او جواب رد داده مى شود؛ بلكه به او گفته مى شود، اين تمنا هرگز بر آورده نخواهد شد. نه تنها تو و هيچ انسانى تاب و توان ديدارم را ندارد؛ بلكه كوه هاى بزرگ نيز در برابر آن تاب نمى آورد، بسوى اين كوه بنگر، اگر در برابر تجلى پروردگارت استوار و پا برجا ماند، تمناى تو نيز بر آورده خواهد شد، كوه تاب پايدارى در برابر تجلى پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسى عليه السلام از آثار اين تجلى بسوى كوه، بيهوش شد و چون بهوش آمد بلادرنگ اعتراف كرد كه خدا بر تر از آن است كه انسانى با استعدادهاى محدودش؛ وى را مشاهده كند.

• احساس مى كند كه با اظهار اين تمنا مرتكب اشتباه شده، توبه مى كند. مى گويد: من اولين كسى ام كه به اين حقيقت پى برده و به آن ايمان آورده است.

آيا اين داستان كافى نيست كه ادعاى (شهود) و (حضور) را پوچ و واهى بخوانيم و مغاير رهنمودهاى قرآن؟

انسان را كه بگذار فرشته هاى مقرب بارگاه الهى نيز توان اين (شهود) و (حضور) را ندارند، چنانچه انس رضي الله عنه روايت مى كند:

عن أنس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه و سلم قال: "سألت جبريل: هل ترى ربك؟ قال: إن بيني وبينه سبعين حجاباً من نور لو رأيت أدناها لاحترقت". رواه الطبراني

انس رضي الله عنه روايت مى كند كه پيامبر عليه السلام فرمود: از جبرئيل پرسيدم: آيا پروردگارت را مى بينى؟ گفت: ميان من و او جل شأنه هفتاد پرده نور است كه اگر نزديكترين پرده و حجاب را ببينم مى سوزم.

آنچه را اينها (وجد) و (شور) و (مستى) مى خوانند و گمان مى كنند كه به (سالك) در راه (وصول) به (يار) دست مى دهد، اصطلاحات و مفاهيمى است كه از فرهنگ هاى اجنبى به عاريت گرفته شده، مبناى دينى ندارد و ما آن را در فرهنگ قرآن سراغ نداريم. اينها گمان مى كنند كه ما مى توانيم چيزهايى را از اين و آن (مشرب) بگيريم و بر دين بيفزاييم و سيماى دين را زيبا تر سازيم، در حاليكه (دين خدا) كامل و زيباست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هركى چيزى را بر دين خدا افزود؛ در واقع به زيبايى اش صدمه زده و مرتكب جرم نابخشودنى شده، تصرف او به اين معنى است كه (دين) ناقص است و نازيبا، بايد آن را تكميل كرد و با خراش و تراش و خد و خال آن را زيبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات (وجد) و (شور) و (مستى) را در قرآن نمى يابيم، بلكه مفاهيم و اصطلاحاتى را مى يابيم كه با اين مفاهيم اجنبى و بيگانه به شدت تصادم مى كند، بجاى اصطلاحاتى كه (شور) و (مستى) را افاده مى كند، اصطلاح (وجل) را مى يابيم كه مفهوم صد در صد مغاير آن را افاده مى كند، چنانچه قرآن در آيه 2 سوره الانفال در مقام معرفى مؤمنان مى فرمايد:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ \* الانفال: 2

مؤمنان فقط كسانى اند كه چون خدا ياد شود دلهاى شان بلرزد و چون آيات الهى بر آنان تلاوت شود، به ايمان شان بيفزايد و بر پروردگارشان توكل كنند.

يعنى با ياد خدا دلهاى شان مى لرزد، ياد خدا شور و مستى در آنان ايجاد نمى كند، بلكه بيم و تقوى در آنان ايجاد مى كند، ايمان آنان با (نواى مطرب)، (چنگ و رباب) و (سرود و سماع محفل حضور) نمى افزايد، بر عكس با استماع آيات الهى مى افزايد، سرود آنان تلاوت آيات الهى است و حاصل آنان از اين تلاوت (توكل) و اعتماد بيشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقاى معنوى را نشان داده، وظائف رهرو و سالك را بيان كرده، مقام ها و منازل آن را معرفى نموده و تقاضاهاى سفر ملكوتى را توضيح داده است. كسى كه به قرآن ايمان دارد و آن را كتاب الهى مى خواند، نبايد بجاى اكتفا به رهنمود هاى قرآن، به جستجوى راه هاى ديگر برود و اسلوب و روش ديگرى را بكار گيرد. اينها بايد بدانند كه اگر براى ارتقاى معنوى به رياضت ضرورت است، روزه رياضت ماست، اگر به سير و سفر ضرورت است، حج سير و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است، تلاوت آيات قرآن مجلس سماع ماست، اگر ديگران رهبانيت را پيشنهاد مى كنند، رهبانيت مشرب ما جهاد است و شب ها و روزها را در سنگر ماندن، اگر به پير و مرشد ضرورت است پيامبر مرشد ماست، اگر به پرواز روحى ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز لحظات عروج روحى ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

اسلام به پيروان خود مى گويد كه راه هاى وصول به تعالى روحى و ارتقاى معنوى؛ نماز، روزه، حج، زكات، ذكر خدا، تلاوت قرآن، تفكر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از اين طريق مى توان به خدا رسيد و به ارتقاى معنوى نايل شد، ولى اينها و مشرب شان راه هاى ديگرى را براى نيل به اين هدف پيشنهاد مى كنند!!

آقاى سروش! (جامعه پيامبر پرور) را در رابطه به (بسط تجربه نبوى) بكار گرفته اى، اين كاربرد ؛ نيز پايه علمى ندارد، جامعه و ظروف و شرائطش مى تواند شاعر پرور، زعيم پرور، مخترع پرور، كاشف پرور، مجاهد پرور ... باشد اما نمى تواند پيامبر پرور باشد، پيامبر عليه السلام ميان قومى برانگيخته شد كه در حدود چهارهزار سال بعد از ابراهيم عليه السلام هيچ پيامبرى در آن قوم مبعوث نشده بود، اين را قرآن مى گويد، در حالى كه شعراء، مخترعان، كاشفان، زعماء و مجاهدان... نامور از ميان رقباى خود سربلند مى كنند و بهترين مى شوند. هر پيامبر زمانى برانگيخته شده كه بر و بحر را فساد محصول دست انسان فراگرفته، به بيان قرآن (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ: بنابر عملكرهاى مردم؛ فساد در خشكه و دريا پديدار گشت؛ تا خدا سزاى برخى از عملكردهاى شان را به آنان بچشاند تا برگردند). جامعه پيامبر پرور بايد جامعه مملو از فساد و تباهى نه بلكه بايد جامعه اى باشد كه عقل انسان در آن به نضج و پختگى رسيده، بنابر تحليل جناب عالى جامعه متمدن كنونى سازگارتر براى پرورش پيامبران است تا جامعه بدوى حجاز چهارده قرن قبل!!

من و تو پيامبر را نديده ايم، هيچ معجزه عينى اش را نيز مشاهده نكرده ايم، در باره چگونگى شخصيتش اگر چيزى مى دانيم فقط ادعاهاى است كه از ديگران شنيده ايم و براى اثباتش دليل عينى و قطعى نداريم؛ اما با اين همه به او ايمان داريم، او را پيامبر برگزيده خدا مى خوانيم!! چرا؟ چه چيزى اين ايمان و باور را به ما تلقين كرده و ما را متقاعد ساخته اين شخصيت نديده را به عنوان پيامبر خدا بخوانيم؟ من يك دليل دارم؛ دليل قاطع؛ شامل صدها دليل انكار ناپذير، يك معجزه؛ اما شامل صدها معجزه بزرگ، هر يكى بزرگتر و مؤثرتر از معجزه هاى تمامى پيامبران بزرگ قبلى؛ دليل و معجزه اى كه من را به اين نتيجه قطعى رسانده و درب دل و دماغم را به مهماندارى اين باور آماده كرده؛ قرآن است، در آن صدها اعجاز بزرگ علمى را يافته ام كه انسان امروز و پس از سفر طولانى و شاق علمى به آن دست يافته. دو صد آيه قرآن را در كتابى تحت عنوان اعجاز علمى قرآن گرد آورده ام و در كنار دست آوردهاى ساينسدانان بزرگ قرن بيست و بيست و يك گذاشته ام و مشاهده كرده ام كه اينها امروز همان حرفهايى را به عنوان كشف بزرگ قرن خود ارائه كرده اند كه قرآن هزار و چهار صد سال قبل گفته بود!!! مگر دليل و معجزه اى بزرگتر از اين را مى توان انتظار داشت؟!! پروردگارم مى فرمايد: قرآن شهادت مى دهد و گواه اين حقيقت است كه محمد پيامر خداست، (وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ \* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ \* عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ \* تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ \* يس:2- 5 ): و قرآن باحكمت گواه است كه بدون شك تو اى محمد از زمره پيامبرانى، بر راه راست، فرو فرستاده خداوند چيره و مهربان.‏

آيا اين اعجازهاى سترگ علمى نشان نمى دهد كه نبوت تجربه الهى- انسانى است نه تجربه محض انسانى، تجربه انسانى همان است كه ساينسدانان به آن دست يافته اند، در لابراتوار و به كمك وسائل پيشرفته ساخت دست و ذهن انسان، اما نبوت پيامى است از عالم غيب كه هيچ انسانى؛ به شمول حامل آن؛ نقشى در محتوى آن ندارد، وظيفه و نقش حامل آن فقط ابلاغ و بيان و عمل به آن است.

جناب عالى تقسيم بندى جامعه انسانى به دو مر حله: سيطره غرائز و سيطره عقل را به بحث كشيده ايد، بعثت پيامبران را از تقاضاهاى جامعه تحت سيطره غرائز خوانده و خاتميت نبوت را از مقتضيات مرحله سيطره عقل شمرده ايد، و اين تحليل و تقسيم بندى را از جسارت ها و صراحتهاى مفكر عالم اسلام علامه اقبال گرفته ايد؛ در حالى كه اين تحليل و تقسيم بندى نه تنها هيچ ارزش علمى ندارد بلكه برداشت ناقص از فطرت انسان و جامعه انسانى است، حقيقت اين است كه انسان همواره انسان عاقل بوده هيچگاهى انسانى محض تابع غرائز نبوده، انسان امروز به همان پيمانه اى عاقل است كه ديروز بود، نه كم نه زياد، خودبزرگ بينى ها باعث مى شود كه انسان امروز خود را عاقلتر از انسان ديروز بخواند و احساس حقارت باعث مى شود تا انسان امروز خود را كهتر و نادان تر از انسان ديروز بشمارد، در حالى كه انسان امروز همان انسان ديروز است، تفاوت انسان امروز با ديروز در پيمانه معرفت او از عالم است كه امكاناتى بيشتر در اختيارش گذاشته، اين معرفت نيز انباشته اى از معرفت نسل هاى قبلى و نتائج تجارب آنان است كه به نسلهاى بعدى خود به ميراث گذاشته اند. اگر انسان امروز به كيهان راه يافته و بر كره ماه پياده شده، و تمامى اين وسائل پيشرفته و مدرن را ساخته... اين هر گز نشانه برترى عقلى انسان امروزى نيست، نتيجه اندوخته هاى علمى و تجارب انسان در طول تاريخ است، مخترع كمپيوتر نخست مرهون كسى است كه آتش را كشف كرد، سپس مرهون كسى كه برق را كشف كرد، سپس مديون آن كه طريقه به كار گيرى برق در ثبت نوشته، صدا و سيما را اختراع كرد، تلفون، راديو و تلويزين ساخت، اگر در اين حلقه طولانى هر يكى از استادان قبلى اش نبود انسان امروزى نمى توانست كمپيوتر بسازد. براى من انسانى كه آتش و برق را كشف كرد اگر عاقل تر از انسانى نباشد كه كمپيوتر ساخت كم عاقلتر از آنان به هيچ صورتى نيست!! صانع كمپيوتر در واقع به كسى شباهت دارد كه در بناى بلندى؛ بر بام بالاترين منزل آن كامره اى نصب مى كند تا اطراف اين بناى بزرگ را مشاهده و ثبت كند. اين مرد در اين تعمير بزرگ تنها يك كار را انجام داده، در اين كارش نيز مرهون كسانى است كه قبل از او در ساختن اين بناى بزرگ عرق ريخته اند و از عقل و معرفت خود مايه گذاشته اند.

اين تحليل خيلى بى مايه و بى پايه است كه ختم نبوت را به بلوغ عقلى انسان و عقل استقرائى اش ربط مى دهند. معنى اين باور نادرست و تحليل غيرواقعى چيزى جز اين نخواهد بود كه گويا عدم پختگى و نضج عقلى انسان ايجاب مى كرد پيامبران غرض هدايتش فرستاده شوند و سلسله ارسال رسل زمانى به پايان رسيد و ضرورت آن منتفى كه انسان به كمال عقلى اش رسيد!! اگر چنين است پس انسان امروز نه به پيامبر ضرورت دارد و نه به پيامى از سوى خدا، عقلش به تنهايى كفايت مى كند!!! در حالى كه حقيقت كاملاً و صد در صد خلاف آن است، انسان امروز بيش از انسان ديروز محتاج وحى و پيام پيامبران است!! عطش انسان ماشين زده، در صحراى خشك و داغ دنياى محروم از معنويات امروزى بيش از عطش انسان بدوى ديروز است!! انسان براى تنظيم هر چه بهتر زندگى پيچيده امروزى اش بيش از تنظيم زندگى ساده ديروزى اش به رهنمودهاى الهى ضرورت دارد.

هر پيامبر جديد زمانى مبعوث گرديده كه تمامى آثار دعوت پيامبر قبلى از ميان رفته، بر و بحر را فساد فراگرفته، انسان از حل مشكلاتش عاجز گرديده، پيوندش نه تنها با چشمه زلال وحى منقطع شده بلكه دجالان در جاىگاه پيام آوران نشسته اند، القاءات شيطانى را در پوشش ملمع وحى رحمانى بخورد مردم داده اند، دين را دام ساخته اند، انسان تشنه هدايت و حقجو مرجعى سراغ نداشت كه با استمداد از آن راه به سوى هدف باز كند و از تاريكى ها نجات يابد. خداى هادى رحمان تا آنگاه پيامبرى جديد نفرستاده كه پيامش ميان مردم مانده، عيسى عليه السلام را زمانى فرستاد كه ديگر از تورات و تعاليم موسى عليه السلام هيچ اثرى نمانده بود، محمد عليه السلام را زمانى فرستاد كه ديگر از تورات و انجيل و تعاليم موسى و عيسى عليهماالسلام هيچ اثرى نمانده بود. ما امروز هيچ نسخه اصلى تورات و انجليل به زبان عبرى را نداريم، بايبل (مجموعه تورات و انجيل) از يونانى به عبرى و سائر زبانها ترجمه شده، اين بايبل به دستور رومى ها ساخته و پرداخته شده، كه در آن تمامى پيامبران بنى اسرائيل در چهره مسخ شده به تصوير كشيده شده، تمامى تعاليم تورات و انجيل تحريف شده و دين مسخره و مضحكى از آن ساخته شده. اگر تورات و انجيل به اين سرنوشت مبتلا نمى شد ضرورت بعثت پيامبر جديد منتفى مى بود، اما با بعثت محمد عليه السلام وضعيت جهان و انسان به نحوى تغيير يافت كه ديگر مسخ پيامى كه محمد عليه السلام حامل آن بود امكان پذير نيست، نه تنها كسى قادر به تحريف، مسخ، تغيير و حذف در قرآن نمى شود، بلكه حتى تعبير هاى نادرست از رهنمودهاى قرآن نيز براى مدت طلانى جا نمى افتد. تا زمانى كه وضعيت چنين است ضرورت به بعثت پيامبر جديد منتفى است. اين است دليل اصلى ختم نبوت!! من امروز و بيش از چارده قرن بعد از رحلت محمد عليه السلام همان قرآنى را در دست دارم كه او به ميراث گذاشت، در روشنايى اين قرآن مى توانم درستى و نادرستى تمامى تعبيرها و تفسيرها از قرآن را درك كنم، در روشنايى همين قرآن روايات صحيح را از ناصحيح و سقيم تفكيك كنم.

البته با اقبال لاهورى كاملاً موافقم كه باور به خاتميت ضامن استقلال و آزادى ما مسلمانها است، ما را از شر و ضرر انبياء جعلى و فريبكارانى در جامه ملمع مذهب نجات بخشيده، قرآن با توصيف پيامبر به خاتم النبيين بر ما منت گذاشت و باب ظهور انبياء جعلى را براى هميش بست. و با تو نيز موافقم كه باور به ائمه معصوم در مذهب شيعه مغاير اين آموزه قرآن است، بلكه جلوتر مى روم و اين اعتقاد را خرافى و زاده اوهام و خلاف واقع مى خوانم. من پيامبر را دوست دارم و اهل و آلش را نيز دوست دارم، و صحابه و شاگردان مدرسه اش را نيز، اما فيصله صحابه و شاگردان مدرسه نبوت را در مورد امامان شان صحه مى گذارم و آن را بهترين و عادلانه ترين قضاوت مى خوانم. از اين رو ابوبكر را افضل امت، عمر، عثمان و على رضى الله عنهم را پس از او شايسته ترين ائمه مى خوانم. در آموزه هاى قرآن هيچ محلى را براى امامت موروثى سراغ ندارم. اگر من در زمان انتخاب على رضي الله عنه به عنوان امير المؤمنين؛ حضور مى داشتم به على رضي الله عنه رأى مى دادم و او را (پس از شهادت عثمان رضي الله عنه) سزاوار تر از هر كسى ديگر براى رهبرى مسلمانان مى خواندم و به دستش بيعت مى كردم، اما با تصميمش مبنى بر انتقال دارالخلافه از مدينه به كوفه هرگز توافق نمى كردم و پى آمدهاى آن را به صلاح امت نمى خواندم، در اين رابطه در كنار اكثريت مطلق صحابه مى ايستادم كه نه با اين انتقال موافق بودند و نه على رضي الله عنه را همراهى كردند، از ميان تمامى صحابه تعداد محدودى كه شمار شان به ده نفر نمى رسيد؛ او را همراهى كردند. عملاً ديديم كه اين تصميم چه پى آمدهاى دردآورى براى خود او، خانواده اش و امت اسلامى داشت، اگر دارالخلافه از مدينه به كوفه انتقال نمى شد؛ دارالخلافه هايى در شام و مصر و مرو نيز ساخته نمى شدند و راه براى جنگهاى داخلى باز نمى شد.

در حاشيه صفحه 9 مطالبى را خواندم كه بر حيرتم افزود، نوشته اى: غزالى مى نويسد: در چگونگى عبادات و اوقات شان اسرارى است كه گرچه دقائقش بر ما مكشوف نيست، لكن جاى انكار و استبعاد ندارد، وى جدول بدوح را مثال مى زند كه براى رفع درد زايمان بكار مى برده اند؛ جدول را بر دو پارچه آب نديده مى نوشتند و زير پاى زن حامله مى نهادند و بسيار مجرب مى افتاده است!!! و مى گويد: نمى دانم چرا كسى كه اين را تصديق مى كند، آمادگى تصديق اين امر را ندارد كه دو ركعت بودن نماز صبح و چهار ركعت بودن نماز ظهر و سه ركعت بودن نماز مغرب خواصى دارد كه فلسفه آن را در نمى يابد!!!)

با غزالى موافقيم كه در چگونگى عبادات و اوقات شان اسرارى نهفته است كه برخى براى ما قابل درك اند و برخى بالاتر از درك، اما با استناد شان بر مجرب بودن جدول بدوح در كاستن درد زايمان نه تنها موافق نيستيم بلكه آن را خرافات مى خوانيم، معتقديم چنين باور ها نه تنها با آموزه هاى قرآن همخوانى ندارد بلكه صريحاً تصادم مى كنند، در تمامى قرآن هيچ موردى را نمى يابيم كه بتوان با استناد بر آن جوازى و تأييدى براى اين باور درست كرد، استمداد از جدول ها، نوشته ها، تعويذها، سنگها، مهره ها، .... در شفاى بيماران، رفع حاجات، حصول مقاصد، دفع بلاها و چشم زدنها .. همه خرافات اند و پيامبر عليه السلام در باره آنها مى فرمايد: هر كى به اينها پناه برد؛ خداوند از او برئ و بيزار بوده و او را به همين چيزها محول مى كند. قرآن به ما اين درس را داده كه با پروردگار خود به اين صيغه تعهد كنيم: اياك نعبد و اياك نستعين: تنها تو را مى پرستيم و تنها از تو استعانت مى جوييم.

اما در باره استدلال غزالى بايد گفت: اين استدلال شبيه آن است كه كسى بگويد: در پاى بت دعاهايم اجابت شد، در كنار قبر حاجتهايم برآورده شد، به يمن تعويذ فلان تعويذگر به مقاصدم رسيدم، به طفيل مهره عقيق از نظر بد مصئون ماندم؛ آرى تمامى كسانى كه از بت، قبر، خاك قبر، تعويذ، سنگ و استخوان... استمداد مى جويند به تجربه خود و ديگران استناد مى كنند و كار شان را موجه مى خوانند!! اما در آموزه هاى قرآن تمامى اينها شرك و استعانت از ماسوى الله خوانده شده.

همچنان نوشته اى: ابن خلدون نيز مى نويسد: در كتاب هاى اهل رياضت اسامى و كلماتى هست كه آنها را هنگام خواب مى خوانند و خواسته خود را در خواب مى بينند. و آنگاه شش كلمه ذكر مى كند و مى گويد: براى خود من به وسيله اسامى و كلمات مزبور مشاهدات عجيبى در خواب روى داد و بر امورى در باره احوال خود اطلاع يافتم كه ديرزمانى در جست و جوى به دست آوردن آنها بودم!!

لازم بود ابن خلدون به جاى اسامى و كلمات اهل رياضت به كلماتى از قرآن و حديث استناد مى كرد، از استخاره نام مى برد كه پيامبر عليه السلام به ما آموخته است، استخاره فقط دعاء است، دعا به بارگاه الهى غرض رهنمايى به راه صواب، و توفيق عمل به آن چه خير بنده در آن مضمر است، محور در استخاره تكرار الفاظ و اسماء خاص نه بلكه دعاء خاص است، اما پيامبر عليه السلام نگفته كه دعاء استخاره ضامن آن است كه گوينده اش حتماً خواسته خود را در خواب مى بيند!! رؤيا يا رحمانى است، يا نفسانى يا شيطانى، هيچ يكى از اينها در اختيار انسان نيست و با زمزمه اسماء و كلمات خاصى به سراغ انسان نمى آيد.

در رابطه به پيامبر نوشته اى : او نه تابع جبرئيل، كه جبرئيل تابع او بود و ملك را او نازل مى كرد و در جايى هم كه مى خواست و مى توانست از او در مى گذشت. چنانكه تجربه معراج گواه آن است.

اجازه بدهيد بپرسم: از اين حرفها چه قصدى دارى و چه سودى از آن مطمح نظر، چرا سخنى مى گويى كه نه در قرآن اشاره اى به آن را مى يابيم و نه در احاديث، نه جبرئيل تابع محمد عليه السلام بود و نه نزولش به دستور او، او در تمامى عمر خود دو بار جبرئيل را در صورت اصلى اش ديده، يك بار در ابتداى بعثت و بار دوم در رؤياى معراج، بار ها اتفاق افتاده كه پيامبر عليه السلام براى مدتى در انتظار وحى مانده و انتظارش طولانى و خلاف انتظارش بوده، مردم نيز منتظر پيام جديد، دشمن نيز تبليغات كرده كه خدايش محمد را ترك گفته و فرشته مزعوم ديگر به سراغش نمى آيد... اگر جبرئيل تابع او بود نه انتظار طولانى او را رنج مى داد و نه مجالى براى تبليغات دشمن مى ماند. آن چه را مولانا در باره معراج گفته:

احمد ار بگشايد آن پر جليل .... تا ابد بيهوش ماند جبرئيل

گفت او را هين بپر اندر پيم.... گفت رو رو من حريف تو نيم

....

اينها حرف هاى شاعرانه اند، برخاسته از خيال پردازى هاى شاعرانه، نه مبناى دينى دارد و نه ارزش علمى، و نه دواى براى درمان دردى از دردهاى انسان. اين درست است كه مقام و منزلت انسان بالاتر از فرشته هاست، مقام و منزلت انسانهاى مقرب بارگاه الهى برتر از مقام فرشته هاى مقرب، اما فرشته فرشته است و انسان انسان، يكى مى تواند تا بلنداى عرش پرواز كند و ديگرى نه بال دارد و نه قادر به پرواز، پروازش معنوى است نه جسمى، در رؤيا مى تواند تا عرش برسد اما در بيدارى نمى تواند تا ابرها بالا رود. منشأ اين پندارهاى شاعرانه در اصل تعبير نادرست از يك آيه قرآن است كه به اسراء و معراج پيامبر پرداخته، عده اى (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى: ‏تا آنكه به اندازه دو كمان يا كمتر (نزديك) گرديد) را به معنى تقرب محمد عليه السلام به پروردگارش تلقى كرده اند؛ در حالى كه اين بدترين تعبير است، تعبير تحريف گونه، مغاير سياق و سباق آيت، آيات قبلى اش اينها اند:

إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحَى \* عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى \* ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى \* وَهُوَ بِالأُفُقِ الأَعْلَى \* ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى \* النجم: 4-8

آن چيزى جز وحى نيست كه به او وحى مى ‌گردد. ‏(فرشته) بس نيرومند به او آموخته است. همان خردمندى كه راست ايستاد.‏ ‏در حالى كه در افق بلند (كناره آسمان) قرار داشت. ‏سپس نزديك شد و رو به پائين آمد.

اين آيات با كمال صراحت و وضاحت مى گويند كه قرآن از طريق فرشته وحى به پيامبر رسيده، الفاظ (شديد القوى، ذومره، دنا و تدلى) فقط بر فرشته صدق مى كند و هرگز جائز نيست به خدا منسوب شوند، پس معنى (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) هيچ چيزى ديگر جز تقرب فرشته به پيامبر عليه السلام بوده نمى تواند.

چه زشت است جسارت آنان كه ادعاى ايمان به قرآن دارند ولى از گفتن حرفهايى نيز دريغ نمى ورزند كه صد در صد متعارض با قرآن است، قرآن مى گويد انسان از خاك آفريده شده اينها مى گويند: محمد عليه السلام از نور آفريده شده، قرآن مى گويد اولين انسان آفريده شده بر روى زمين آدم؛ جد انسانها؛ است، اينها مى گويند: محمد عليه السلام قبل از پيدايش تمامى مخلوقات آفريده شده؛ حتى جلو تر مى روند و مى گويند: خداوند تمامى مخلوقات را به طفيل روى محمد آفريد!! قرآن مى گويد: در زمين و آسمان جز خدا احدى علم غيب ندارد، اين ها مى گويند: نه تنها محمد عليه السلام بلكه اهل بيت او و ائمه معصومين و حتى پير، شيخ، مرشد، و حتى مرده هاى خفته در قبر ها علم غيب دارند، قرآن مى گويد: مرده ها نه قادر اند چيزى بشنوند و نه كسى حتى پيامبر قادر است چيزى به آنان بشنواند، اما اينها در برابر قبرها به سجده مى افتند، از قبر استمداد مى جويند، در جوار قبرها فرياد مى كشند و حاجتهاى شان را به گوش مرده ها مى رسانند، قرآن مى گويد: ابراهيم پس از پيروزى در آزمونهاى الهى به امامت رسيد، اينها كودك پنج ساله، غائب و مجهول الهويه را امام زمان مى خوانند، قرآن خود را آسان، قابل فهم، واضح، كامل، آخرين مرجع حل تمامى اختلافات مى خواند اما اينها قرآن را غامض، پيچيده، بالاتر از درك انسان ها، داراى بطون، ناقص و محتاج روايات مى شمارند.

ادعا كرده اى كه آيه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... ناظر به اكمال حد اقلى است نه حد اكثرى، به اين معنى كه حد اقل لازم هدايت به مردم داده شده است، اما حد اكثر ممكن در تكامل تدريجى و بسط تاريخى بعدى اسلام پديد خواهد آمد!! متصل آن در صفحه 10 كتاب نوشته اى: اگر پيامبرى به معناى نزديكتر شدن به عوالم معنا و شنيدن پيام سروش هاى غيبى، يك تجربه است، در آن صورت مى توان اين تجربه را افزون تر، غنى تر، و قوى تر كرد!!! در اين رابطه عرائضى دارم:

هر خواننده اين سطور اين انتباه را از آن مى گيرد كه نويسنده؛ دين را جامع و كامل نمى خواند، كمال آن را حد اقلى و كمال محدود مى شمارد، تكرار تجربه نبوى توسط هر كسى ديگر و افزون تر، غنى تر و قوى تر كردن اين تجربه توسط غير پيامبران را ممكن مى خواند، در حالى كه نه تكرار تجربه نبوى از سوى غيرنبى ممكن است و نه افزون تر كردن، غنى تر كردن، و قوى تر كردن آن. اين ادعاء با آيات متعدد قرآن كه بر كامل بودن، شامل بودن، جامع بودن، مفصل بودن قرآن تأكيد دارد؛ شديداً در تصادم است، كسى چنين ادعايى خواهد داشت كه فهم قاصر و ناقص از عظمت قرآن دارد، كسى كه جسارت چنين ادعاء واهى را دارد بايد يك مورد نقص را ارائه كند، بايد پيشنهادى نيز داشته باشد كه به رفع اين نقص بپردازد، بايد بگويد كه دين به كدام قضيه بشرى كه اقتضاء اهتمام و اعتناء را دارد؛ نپرداخته!! بايد ثابت كند كه اسلام براى جامعه ديروز بشرى پاسخگو بود ولى قادر به حل مشكلات جامعه متمدن امروزى نيست، بايد قضيه اى را نشاندهى كند كه اسلام از پاسخ دقيق و شايسته به آن ناتوان است، آقاى سروش بايد اين را نيز بر ما احسان بگذارد كه به كدام افزون گرى و غنى ساختن ها اين نقيصه را مرفوع مى كند.

حقيقت برعكس ادعاء شما است، دين هم جامع است و هم كامل، همانگونه كه قادر به حل مشكلات انسان در گذشته بود امروز نيز همان توانايى را دارد، ميان مشكلات ديروز و امروز انسان و قضاياى زندگى او تمامى تفاوتها شكلى اند نه ماهوى، مشكلات يك قريه در دور ترين ساحه يك كشور كاملاً شبيه مشكلات بزرگترين شهر آن به مقياس بزرگتر است، تنها مقياسها فرق مى كنند نه اصل مشكلات، راه حل اين مشكلات نيز كاملاً شبيه همديگر اند، مسائل حقوقى آن نيز متشابه، قوانين حاكم بر هر دو نيز يكسان، اين نه تنها در يك برهه زمان صدق مى كند بلكه به مقياس فراختر و گسترده تر در تمام تاريخ بشرى صدق مى كند، با يقين كامل مى توان گفت: بزرگترين شهر امروز دنيا مسائل انسانى شبيه كوچكترين قريه زمان نوح عليه السلام را دارد، تفاوتهاى هر دو شكلى اند نه ماهوى، اگر امروز كسى با موتر آخرين مادلش كودك مدرسه اى را در شهر نيويارك مجروح كند، حادثه كاملاً شبيه آن است كه اسپ سوارى در زمان نوح عليه السلام كودكى را مجروح كرده بود، مسائل حقوقى به هر دو قضيه يكسان و مستلزم اجراءات قانونى يك سان است. باور ما به يكسان بودن تمامى اديان الهى در طول تاريخ بشرى از آدم عليه السلام تا امروز از همين واقعيت برخاسته است. قرآن شامل همان رهنمودها، احكام و قوانين است كه تورات و انجيل شامل آن بودند. يعنى مسائل صدها و هزارها سال قبل يكسان و مستلزم قواعد و راه حل هاى يكسان است. اگر دين كافى نبود خداى رحمن خاتميت نبوت را اعلام نمى كرد و رحمت بى پايان وى بر انسان موجب مى شد كتاب كاملتر جديد بفرستد!!

نوشته اى: اگر "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ " درست نيست، حسبنا معراج النبى و تجربة النبى هم درست نيست، تجربه عشق عارفانه فى المثل از تجربه هاى لطيف عارفانه اى بوده كه بر غناى تجارب دينى دينداران افزوده است!! در اين رابطه عرائضى محضر جناب عالى دارم:

• اين را كى گفته كه (حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ) درست نيست؟ براى اثبات ادعاء واهى خود چه مستمسكى دارد؟ آيا شاهدى براى ادعاء خود در قرآن و حديث دارد؟ ادعاء او مترادف انتساب عيب و نقص به الله و كتاب الله است!!

• در رابطه به روايتى كه فقره (حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ) در آن آمده چند عرائض دارم: روايت چنين است:

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضى الله عنهما قَالَ: لَمَّا اشْتَدَّ بِالنَّبِيِّ صلى الله عليه و سلم وَجَعُهُ قَالَ: «ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لا تَضِلُّوا بَعْدَهُ». قَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه و سلم غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ حَسْبُنَا، فَاخْتَلَفُوا وَكَثُرَ اللَّغَطُ، قَالَ: «قُومُوا عَنِّي وَلا يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ». ... (بخارى:114)

ابن عباس رضى الله عنهما مى گويد: زمانى كه بيمارى پيامبر صلى الله عليه و سلم شدت گرفت، فرمود: «دفترى بياوريد تا براى شما چيزى بنويسم كه بعد از آن گمراه نشويد». عمر رضى الله عنه گفت: دردِ بيماري بر پيامبر صلى الله عليه و سلم چيره شده است، كتاب خدا براى ما كافيست. مردم؛ در اين باره اختلاف نظر پيدا كردند و سر و صدا زياد شد. رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمود: «برخيزيد؛ نزد من اختلاف ومنازعه شايسته نيست».

• اين روايت غريب است، در سه طبقه (صحابه، تابعين و تبع تابعين) يك يك راوى دارد، راوى اول آن عبدالله بن عباس رضى الله عنهما است، كه در اثناى رحلت رسول الله صلى الله عليه و سلم نو جوان بود. نمى توان قول او را در مقايسه با كبار صحابه چون عمر رضى الله عنه ارجح خواند. نمى توان روايتى را معتبر و قابل استناد خواند كه غريب است، نه شاهدى در قرآن و حديث براى آن يافت مى شود و نه مؤيد و شاهدى ميان صحابه.

• اگر قبول كنيم كه اين واقعه صحت دارد و اين كلام (حسبنا كتاب الله) كلام عمر رضى الله عنه باشد، چه كسى مى تواند كلام دومين شخصيت بزرگ اسلام و از نزديك ترين افراد به پيامبر عليه السلام و افضل همه امت و آگاه ترين شخص از قرآن و سنت؛ بعد از ابوبكر رضى الله عنه را رد كند، مگر مى توان با اين كلام (حسبنا كتاب الله) اختلاف كرد؟ مگر فرستنده قرآن خود نفرموده : " مَّا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ مِن شَيْءٍ " و "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ".

• آيا مى توان باور كرد كه پيامبر عليه السلام در آخرين لحظات زندگى اش و در حالت احتضار گفته است: «هَلُ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لا تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا»: آيا چيزى براى تان بنويسم كه بعد از آن هرگز گمراه نشويد؟!! و اين هم در حالتى كه سلسله وحى قطع شده، و قرآن اين هادى كامل؛ سه ماه قبل از اين مكمل شده؟!!! آيا مى توان باور كرد كه رسول الله صلى الله عليه و سلم مطلبى به اين ارزش و اهميت را تا پايان زندگى اش به كسى نگفته بود و مى خواست در آخرين دقائق زندگى اش بگويد و آنهم نشد؟!! در حالى كه خداوند متعال او را رسول امين خطاب كرده، و حالت او در رساندن پيام وحى چنان بود كه در اثناى دريافت آن مضطرب و پريشان مى بود و با بى صبرى و عجله به آن گوش فرا مى داد و متصل دريافت وحى؛ فوراً و بدون درنگ و تأخير كاتبان وحى را احضار و آنان را موظف به نوشتن آن مى كرد!!!

• آنان كه اين روايت را معتبر مى خوانند؛ معلوم است كه مطمح نظر شان چيست؛ مى خواهند ثابت كنند كه پيامبر عليه السلام قصد تعيين على رضى الله عنه به عنوان جانشين خود را داشت اما؛ يا از ترس عمر، يا بنابر مصلحت گرايى، يا خشم ناشى از سروصداى مردم... از نوشتن اين مطلب خوددارى كرد!!! آيا اين حرف هاى بيهوده مرادف هتك حرمت، گستاخى و بى ادبى نفرت انگيز و قبيح در شأن پيامبر جليل و امين نيست؟!! چرا هيچ كسى ديگر اين واقعه را روايت نكرده؟ اگر چنين اتفاقى افتاده بود؛ قبل از همه بايد پدر ابن عباس، على، ابوبكر، عمر، عائشه رضى الله عنهم و بقيه اهل بيت پيامبر عليه السلام آن را روايت مى كردند، بايد پدر ابن عباس، خودش، على و بقيه خويشاوندان پيامبر و دوستداران على رضى الله عنه بر اين روايت استناد مى كردند و از بيعت با ابوبكر، عمر و عثمان رضى الله عنهم خوددارى مى ورزيدند!!!

از شما مى پرسم: تجربه عشق يعنى چه؟ من نه در قرآن لفظ عشق را يافته ام و نه در تمامى كتب حديث، عشق ريشه اى در قاموس خرابات دارد، در فرهنگ اسلامى شايستگى كاربرد را ندارد. اين تجربه عشق عارفانه چه چيزى را بر غناى تجارب دينى دينداران افزوده است؟!! آيا قصدت سرود، قوالى، وجد و مستى صوفيانه است يا چيزى ديگر، و چيزى ديگر چيست؟!! ذوق دينى من كه از تمامى اينها شديداً نفرت دارد. و ذوق تو چگونه است؛ آيا ذوالفقار و زره على رضي الله عنه را دوست دارى يا نى مولانا و چنگ و رباب حافظ را؟!! آيا آن چه را نه در حيات پيامبر سراغ داريم و نه در حيات ائمه و صحابه؛ اين شاگردان مدرسه توحيد؛ مى توان تجربه دينى خواند؟!!

شايد مى دانى كه محبت و دوستى چند حالت و هر يكى نام جداگانه و منشأ جداگانه دارد: محبت، الفت، رحمت و عشق. منشأ محبت عقل است، منشأ الفت دل است، منشأ عشق شهوت است و منشأ رحمت روح است. اگر شما كسى را مى بينيد كه نيازمند، محتاج و مضطر است، بيچارگى، احتياج و حالت پريشان او احساسى را در دل تان مى انگيزد كه به آن دلسوزى مى گوييم؛ اين را رحمت مى گويند و ضد آن قساوت است، اگر شما با كسى مواجه مى شويد كه افكار، كردار، گفتار، اخلاق و اطوار او را شبيه خود مى يابيد، او را نزديك به خود و دوست داشتنى مى گيريد؛ اين همسانى و همگونى احساسى را در شما باعث مى شود كه آن را الفت ناميده اند، حالت مقابل آن بيگانگى و اجنبيت است، اگر كسى با تو احسان كند، در وضع او و برخوردش با تو نيكويى و زيبايى اى مشاهده كنى اين احسان، شايستگى و زيبايى؛ احساسى را بر مى انگيزد كه آن را محبت ناميده اند و عكس آن را عداوت؛ كه از جفا و تجاوز و تعدى جانب مقابل برمى خيزد، متأسفانه برخى تمامى اين دوست داشتن ها را با هم خلط مى كنند، از تفكيك آن عاجز اند و يكى را در محل ديگرى به كار مى گيرند. مثال آن عشق؛ كه منشأ آن شهوت است؛ آن را در عوض دوست داشتنى بكار مى برند كه نام آن محبت است و منشأ آن عقل. متصوفين بى مايه و بى علم محبت با الله متعال را كه منشأ آن عقل است به نام عشق ياد مى كنند، خود را عاشق و محبوبش را معشوق مى خواند، كه اين نامگذارى از لحاظ ادبى تعبير نادرست و غلط است و از لحاظ شرعى ناجائز. علاقه قلبى ما به الله متعال؛ عشق نه؛ بلكه محبت است.

اين را نيز محضر جناب عالى عرض كنم كه معنى رسول؛ فرستاده شده و پيامبر است نه به اصطلاح جناب عالى"نزديكتر شدن به عوالم معنا و شنيدن پيام سروش هاى غيبى". در تحقيقات علمى نبايد با الفاظ بازى كرد، و برخورد شاعرانه با مفاهيم داشت. شما اشعار مولانا و حافظ .... را نمونه هايى بسط تجربه نبوى خوانده ايد!!! با تمامى گندگى هاى ديوان حافظ و خرافات زياد در مثنوى كه يكى از نمونه هاى آن افسانه هاروت و ماروت در مثنوى است.

شما به اختلاف نظر تان با مرتضى مطهرى اشاره اى داشته ايد، من نيز تجربه اى در اين رابطه دارم: سالها قبل رساله كوچك جناب مطهرى را مطالعه كردم كه در دفاع از حافظ و كليات و اشعار رندانه اش نوشته بود، در پاسخ به خراباتى هايى كه حافظ را پيشواى خود مى خواندند، و اشعارش را در خدمت مى و ميكده، مطهرى كوشيده بود از حافظ دفاع كند و او را در قطار متصوفين و شاعران روحانى ثابت كند و اشعارش را رنگ معنوى بدهد، اما در دفاع و توجيه اش خيلى ناموفق بود، توجيه مكروه، دفاع غير موجه و استدلال بى پايه او برايم خيلى خيلى حيرت آور بود، پس از مشاهده استدلال هاى ناتوان و ضعيف او تصميم گرفتم هيچ نوشته او را مطالعه نكنم. امروز و با مطالعه كتاب جناب عالى احساس كردم در رابطه با حافظ نه تنها اختلافى با مطهرى نداريد بلكه كاملاً همنظريد!!

متأسفانه بدليل اين كه مسلمانان از فرهنگ قرآن و معيار هايى كه قرآن در اين مورد در اختيار ما مى گذارد، فاصله گرفته اند، شاعرى را ارج مى گذارند و كلياتش را گرامى مى دارند كه لازم بود آن را دور مى انداختند و التفات و اعتناء به آن را گناه تلقى مى كردند. شاعرى كه غزلهايش بازار گرمى در خرابات دارد، در هر صفحه كلياتش عكس ساقى و نگار، مى و جام، مست و مخمور، ساق عريان و پيراهن چاك و گيسوى دراز خود نمايى مى كند و اشعارش را در پاى اين صحنه ها مى نويسد و مى سرايد، عده اى مى آيند؛ اين شاعر مقبول خراباتى ها را (عارف) و (صوفى) مى خوانند و سعى مى ورزند همه اشعار او را كه در ستايش مى، صنم، بت، ميكده، جام و نگار، ساق سفيد، گيسوى دراز، يار چهارده ساله و مى دوساله و خلوت و بوسه و عذار و ابروى كج و لب شيرين سروده، توجيه عارفانه كنند و بگويند كه مراد او از اينها چيزى ديگر است، شما اشتباه مى كنيد كه آن را بر ظاهرش حمل كرده ايد؟! كمى از اين ظواهر پا فراتر بگذاريد، آنطرف اين حجاب ها را بنگريد تا به (بطن) كلمات او پى ببريد و حقيقت اين مفاهيم را درك كنيد!!! منظور او از ساقى و پيرمغان و صنم و يار و نگار، خدا و پيامبر است، و مراد او از مى و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنايت يار حقيقى است!! نگار را در آغوش كشيدن و لبهايش را بوسيدن يعنى به مقام (وصل) رسيدن و به ديدار محبوب حقيقى نايل شدن است!!

به اين عالى جنابان مى گوييم: شما بنابر كدام دليل و مدركى اين اسلوب رندانه و خراباتى را عرفان اسلامى مى خوانيد، با استناد به قرآن، حديث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه كسى به شما گفته كه عرفان اسلامى چنين است؟ كدام مذهب و مشربى به شما گفته كه اين اسلوب در بيان مفاهيم عرفانى جائز است؟! كدام امام و پيشوايى به شما گفته كه مى توانيد خدا را به اين نام ها ياد كنيد و اشكالى ندارد كه براى بيان محبت تان با خدا و پيامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بكار گيريد و از كلمات مبتذل متداول ميان رندان خرابات استمداد جوييد؟! مگر نمى بينيد كه در تمام قرآن يك بار نيز كلمۀ (عشق) و (عاشق) و (معشوق) بكار نرفته، در احاديث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ براى اين كه اينها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دينى نبايد اين اصطلاحات را بكار گرفت، شما حق نداريد براى افاده محبت با خدا و پيامبرش اين اصطلاحات را بكار گيريد.

مگر در قرآن نخوانده ايد كه از استعمال كلمات داراى معانى دوگانه و اشتباه برانگيز نهى كرده، آنجا كه مى فرمايد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَقُولُواْ رَاعِنَا وَقُولُواْ انظُرْنَا وَاسْمَعُوا ْوَلِلكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ \* البقرة:104

اى مؤمنان! (راعنا) مگوييد (انظرنا) بگوييد و گوش فرادهيد و براى كافران عذابى دردناك است.

اگر در مجلس پيامبرعليه السلام از استعمال صيغه (راعنا) به غرض جلب توجه ايشان ممانعت صورت گرفته، چون معانى دوگانه دارد و بطور ناصواب نيز بكار مى رود، در عوض آن حكم شده كه بايد لفظ (انظرنا) را بكار بريد، چون مفهوم واضح و غير قابل تحريف دارد، حكم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود، مخصوصاً الفاظى كه موارد استعمال خيلى زشت دارند؟! نمى دانيم چگونه جرأت مى كنند كه در شأن خدا و پيامبرش گستاخى نموده و الفاظى را بكار مى برند كه كمال بى ادبى و هتك حرمت شنيع نسبت به خدا و پيامبرش مى باشد. آيا اين حكم صريح قرآن را نشنيده ايد كه مى فرمايد:

ادْعُواْ اللّهَ أَوِ ادْعُواْ الرَّحْمَـنَ أَيًّا مَّا تَدْعُواْ فَلَهُ الأَسْمَاء الْحُسْنَى وَلاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِكَ وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً\* الاسراء: 110

بگو: الله را (به كمك) بطلبيد و يا رحمان را بخوانيد، هركدامى را كه فرامى خوانيد (يكسان است)، براى وى نامهاى شايسته اى است، و دعايت را نه با صداى بلند بكن و نه آن را مخفى دار و راه وسط ميان اين دو را جستجو كن.

همچنان مىفرمايد:

وَلِلّهِ الأَسْمَاء الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُواْ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَآئِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ \* الاعراف: 180

و خدا نامهاى شايسته اى دارد كه بايد با آن فراخوانيدش، و كسانى را كه در اسماى او كجروى مى كنند كنار بگذار. بزودى بحسب عملكرد هاى شان مجازات مى شوند.

مطالب صريح و واضح اين آيات اينها اند:

• بايد از كجروى در اسماءالله و وضع نام ها از سوى خود اجتناب كرد. نبايد خدا را به نامهاى خواند كه با شأن و عظمت او نمى سازد. نبايد باكسانى كنار آمد كه در اين رابطه كجروى مى كنند و نامهايى برخدا مى گذارند كه مغاير شأن و عظمت الهى است.

• گمان مكنيد كه اين بىباكى و هتك حرمت بدون مجازات خواهد ماند.

• در اثناى دعاء بايد مؤدب بود، ادب نيايش به بارگاه الهى را بايد با دقت مراعات كرد.

• نه با صداى بلند خدا را فراخوانيد كه اين بى ادبى است و نه با نداى مخفيانه كه اين بى اعتنايى است. حد وسط را مراعات كنيد، به گونه اى دعاء كنيد كه شايسته خداست، با صداى نرم و توأم با تضرع و زارى.

ادْعُواْ رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ \* الاعراف:55

پروردگار تان را با تضرع و صداى نرم بخوانيد، بىگمان كه او از حد گذرندگان را دوست ندارد.

يعنى نيايش به بارگاه الهى ادب خاص خود را دارد، هركى پا از حد فراتر بگذارد و ادب اين ساحت مقدس را مراعات نكند، متجاوز است و از دوستى خدا محروم.

از مدعيان عرفان اسلامى در پوشش فرهنگ رندان خرابات مى پرسيم: معنى (الحاد: كجروى) در اسماء الله غير از اين چه بوده مى تواند كه شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقى و پيرمغان ياد مى كنيد؟!

شما (سرود) و (وجد) و (مستى) و (پاىكوبى) را از مظاهر عرفان اسلامى مى خوانيد، در حاليكه قرآن دعاء با صداى بلند را بى ادبى مى خواند و دعاى بدون (تضرع) را (اعتداء) مى شمارد!!

جناب سروش! شما تجربه نبوى را تحول پذير و تطور پذير و ارتقاء پذير مى خوانيد، به تناسب آن دين را نيز ارتقاء پذير و كامل حد اقلى مى شماريد و باور به كامل بودن حد اكثرى دين را ناپذيرفتنى، ادعاء مى كنيد كه در غيبت پيامبر عليه السلام هم بايد تجربه هاى درونى و بيرونى پيامبرانه بسط يابند و بر غنا و فربهى دين بيفزايند، عارفان كه .... بر غناى تجربه هاى دينى ما مى افزايند... اين مطلب را به گونه مكرر و حتى تكرار قبيح و ملالت آور پس از هر چند پرگرافى تكرار كرده اى!! اما هرگز نگفته اى كه اينها چه چيزى بر دين افزوده اند، به كدام بخش آن غنا بخشيده اند و كجايش را فربه كرده اند!! با ارائه يك نمونه نيز خاطر مخاطبينت را شاد نكرده اى!!

معنى سخن تو اين است كه بدعت در دين نه تنها ناجائز نيست بلكه يك ضرورت است، دين را كامل مى كند، با زمان همگام مى سازد، نقص هاى دين را رفع مى كند و آن را به كمال حد اكثرى مى رساند!! اين در حالى كه پيامبر عليه السلام مى فرمايد: وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الْأُمُورِ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ» : از امور نوپديد آمده در دين بپرهيزيد، يقيناً كه هر بدعتى (در دين) گمراهى است. محققان در پاى اين روايت نوشته اند: «هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ لَيْسَ لَهُ عِلَّةٌ: اين حديث صحيح است و هيچ علت و عيبى ندارد.

ادعاء كرده اى: اگر پيامبر بيشتر زنده مى بود قرآن نيز بزرگتر از اين مى شد!! خيلى خيلى حيرت آور است اگر كسى قبح اين ادعاى بى بنياد را درك نكند!! اين ادعاء در حقيقت بناى سخن را بر فرض محال گذاشتن و نتيجه خودپسند از آن برون آوردن است. نه امكان طولانى شدن عمر پيامبر عليه السلام وجود داشت و نه چيزى مانده بود كه بر قرآن افزوده مى شد، زمانى كه قرآن تكميل شد و آيه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ) نازل گرديد، پس از آن تا رحلت پيامبر عليه السلام (در خلال تقرباً سه ماه) هيچ آيه و هيچ دستورى ديگر در باره حلال و حرام نازل نشد، يعنى اگر صد سال ديگر نيز زنده مى بود هيچ چيزى بر قرآن كامل افزوده نمى شد.

همچنان ادعاء كرده اى كه اگر پيامبر عليه السلام درگير سياست نشده بود، مثل مسيحيت سياسى نمى شد، صاحبان انواع منافع و مصالح به عرصه آمدند و پيغمبر را درگير كردند!! در حالى كه نه خداوند جل شأنه هيچ دين غير سياسى فرستاده و نه هيچ پيامبر غير سياسى بر انگيخته، هر دين الهى دين سياسى معنوى بوده و هدفش تنظيم امور فردى و اجتماعى انسان، هر پيامبر رهبر سياسى معنوى بوده و درگير با زمامداران عرصه سياست، تمامى پيامبران چون موسى عليه السلام درگير سياست بودند و با فرعون، هامان و قارون؛ الگوهاى زر و زور و تزوير، سه جناح هر نظام، مصروف مبارزه بودند، تمامى ادعاهاى غير سياسى بودن دين جسارت هاى قبيح اند، دين همواره سياسى بوده، هيچ دين الهى غيرسياسى نبوده، دينى كه به انسان مى پردازد، خواهان تنظيم امور زندگى انسان است، نمى تواند غير سياسى باشد، دين شامل ايمان و اسلام است، شامل عقيده و قانون، عقيده اش اقتضاء باور و ايمان را دارد و دستوراتش تقاضاى اسلام و انقياد را، دين يعنى خط فكرى كه پروردگار انسان ترسيم كرده، دساتيرى كه حدود حلال و حرام و مفيد و مضر را مشخص كرده، معيارهايى كه براى تشخيص حق و باطل، عدل و ظلم بكار مى رود، دين يعنى رهنماى انسان در تمامى امور و ابعاد زندگى اش، دين عيسى عليه السلام همين دين محمد عليه السلام بود، عيسى عليه السلام با حكام رومى مواجه بود، تحت تعقيب آنان قرار داشت، در پى دستگيرى و قتل او بودند، مجبور شد زادگاهش را ترك كند، از پيروانش خواست او را در مبارزه اش يارى كنند، در پايان به جنگل پناه برد و در همانجا او را دستگير كردند. آيا قضاوت قرآن در باره عيسى عليه السلام و چگونكى كتابش انجيل و دعوتش به بنى اسرائيل را مى پذيرى؟ يا ادعاء ميان تهى بايبل كه به دستور زمامداران رومى نوشته شده و نسخه تحريف شده تورات و انجيل است؟!! قرآن در محلى كه مؤمنان را به جهاد در راه خدا و با مال و جان شان دعوت مى كند به ايشان مى گويد: چون عيسى پسر مريم و حواريون او انصار خدا باشيد و در راه او جهاد كنيد. يعنى عيسى پسر مريم يك مجاهد بود و حواريونش انصار او و مجاهدين راه خدا!!

قرآن مى فرمايد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا كُونوا أَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ فَآَمَنَت طَّائِفَةٌ مِّن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آَمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ الصف: 14

اى مؤمنان! ياران خدا باشيد، همان گونه كه عيسى پسر مريم به حواريون گفت: چه كسانى ياران من بسوى خدا اند؟ حواريون گفتند: ما ياران خدا ايم. پس گروهى از بنى ‌اسرائيل ايمان آوردند و گروهى كافر شدند. پس ما كسانى را كه ايمان آوردند عليه دشمنان شان مدد كرديم و آنان غالب شدند.‏

قرآن مى فرمايد كه تمامى اديان الهى يكسان و داراى پيام و محتوى يك سان اند:

شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاء وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ \* ‏ وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى لَّقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِن بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ ‏\* الشورى: 13-14

براى تان همان آئين دينى را مقرر كرده كه به نوح سفارش داده بود، و همان كه به تو وحى كرده ايم، و به ابراهيم، موسى و عيسى سفارش داده ‌ايم، كه دين را برپا داريد و در آن فرقه فرقه مشويد، چيزى كه شما مشركان را به آن مى ‌خوانيد (پذيرفتنش) براى شان دشوار است، خداوند هر كى را بخواهد براى آن مى ‌گزيند و كسى را به سوى آن هدايت مى كند كه انابت مى ورزد و بسويش برمى گردد. و تفرق نكردند مگر بعد از آن كه علم در جلو شان قرار گرفت؛ بنابر بغاوت ميان شان، و اگر كلامى قبلاً صادر شده پروردگارت نبود؛ (كلام مهلت) تا موعد تعيين شده اى، حتماً ميان شان فيصله نهائى صورت مى گرفت، و يقيناً آنانى كه پس از اينها؛ كتاب ميراث شان شد؛ درباره آن دچار شكّ و گمان حيرت آور اند.

رهنمودهاى اين آيات متبركه اينها اند:

• توصيه الهى در باره دين و شريعت؛ به تمامى پيامبران يكسان بوده، پيامبران و امتهاى شان را به دو كار اساسى گمارده است: 1- اقامه دين، 2- و اجتناب از اختلافات مذهبى و دينى. چنانچه مشاهده مى كنيد دستور اين نيست كه به دين عمل كنيد و به دين التزام داشته باشيد، بلكه دستور اين است كه دين را برپا داريد و اقامه كنيد، ميان اين سخنها تفاوت ژرف و عميق است، معنى التزام به دين و مراعات آن اين است كه هر كسى در زندگى شخصى خود به احكام دينى التزام داشته و همان كارهايى را انجام دهد كه دين از او خواسته، اما معنى (اقامه دين) غير از اين و خيلى گسترده تر از آن است، معنى اش اين است كه دين را حاكم كنيد، جامعه مبتنى و استوار بر دين بسازيد، جامعه اى كه در آن دين حكومت كند، اين مأموريت نخستين و اساسى تمامى پيامبران است، از نوح عليه السلام تا محمد عليه السلام همه پيامبران به اقامه دين گمارده شده اند، دليل مخالفت مستكبرين با آنان از همين مأموريت مايه مى گرفت، اگر آنان تنها اين را به مردم مى گفتند كه خويشتن را اصلاح كنيد و به خوب و بد ديگران كارى نداشته باشيد و سعى نكنيد كه بر جامعه تان دين حاكم شود، هيچگاهى با مخالفت جدى و شديد نيروهاى حاكم بر جامعه مواجه نمى شدند، فرعون، هامان و قارون و عداوت دائمى و آشتى ناپذير آنان را در برابر خود نمى يافتند. مأموريت دوم آنان نيز مأمورت فرافردى و اجتماعى است، وحدت و همبستگى را ايجاب مى كند، دين مخالف تفرق و تشتت است، دين داران را مى گمارد كه در صف واحد بايستند و از جدا ايستادن و رفتن به راه هاى جدا جدا بپرهيزند، همين وحدت و خوددارى از اختلاف در دين مأموريت دوم تمامى پيامبران و امتهاى شان است، حقيقت اين است كه دين الهى يكى است و روش و منش پيامبران يكسان، اين روش پيامبرانه دوگانگى و اختلاف نمى پذيرد، محمد عليه السلام و امتش به همان چيزى گمارده شده اند كه پيامبران قبلى و امتهاى شان به آن گمارده شده اند. براى هيچ تفرق و دوگانگى مبنا و توجيه شرعى نمى توان يافت، هر كى آن را توجيه كند به بى راهه رفته و از آموزه هاى قرآن ناواقف است. قرآن مى فرمايد كه تفرق و اختلاف دينى و مذهبى عمداً ايجاد گرديده نه اشتباهاً؛ كسانى آن را ايجاد كرده اند كه داراى دو ويژگى اند: 1- به نام (عالم) ياد شده اند اما علم گمراه كننده و فريبنده داشتند، 2- همين علم را در راه تجاوز بر حقوق ديگران بكار گرفته اند.

• آن چه پيامبر بسوى آن دعوت مى كند؛ اقامه كامل و بى كم و كاست دين و خوددارى از تفرق و تشتت در دين؛ براى نيروهاى مشرك پذيرفتنى نيست، آن ها هر يكى معبود خاص خود را دارد، مذهب هر يكى جدا جدا است، خداى واحد و خط مشى يگانه براى شان قابل قبول نيست، مخالفت شان با پيامبر و دعوتش از اين جا مايه مى گيرد.

• الله متعال كسى را بر مى گزيند و توفيق رفتن به سوى او و در راه او را عنايت مى كند كه به سوى او انابت مى كند، و معنى اين سخن اين است كه رهنمود الهى شامل حال كسى مى شود كه شايستگى رفتن در اين مسير و عزم رفتن را داشته باشد.

• فقره (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ) با كمال صراحت و وضاحت نشان مى دهد كه آغازگران تفرق در دين علماء مبتلا به غرض و مرض بوده اند، مى گويد: 1- و تفرق نكردند مگر بعد از آن كه علم در جلو شان قرار گرفت؛ 2- بنابر بغاوت ميان شان.

• اگر سنت ثابت و ديرينه الهى نبود كه به هر كسى تا موعد معينى مهلت مى دهد؛ حتماً در باره كسانى كه به مخالفت پيامبران مى پردازند فيصله نهائى اش را مدتها قبل صادر مى كرد.

• كسانى كه پس از پيشينيان شان وارث كتاب شده اند در باره وحدت دين پيامبران و يگانگى روش شان دچار مغالطه اند و مبتلاى شك حيرت زا، يعنى پنداشته اند كه گروه هاى مختلف اهل كتاب از اين جا نشأت كرده كه پنداشته اند الله متعال به هر گروه و هر پيامبرى كتاب جداگانه با محتوى و مضمون متفاوت از ديگرى داده، و اختلاف اين گروه هاى مذهبى از اين جا نشأت كرده!! حقيقت اين است كه كتاب الهى به اين وارثين كتاب چون متاع موروثي به ميراث مانده، بدون آن كه از محتوى و مضمون كتاب واقف باشند و معنى و حقيقت آن را درك كنند و شايستگى هاى حمل كتاب الهى را داشته باشند.

• جناب سروش! متأسفانه تو بدون توجه به اين رهنمود صريح قرآن ادعاء كرده اى كه فرقه فرقه شدن مسلمين امر طبيعى و نوع تكامل تدريجى دين است، بايد به آن از اين ديدگاه ديد، اينكه بگوييم فرقه هاى مختلف در دامن اسلام به سبب توطئه توطئه گران پديد آمده است.... ساده كردن و سطحى كردن مسأله است، آيا لازمه بسط تاريخى اين مكتب اين نبود كه فرقه هاى مختلف در اين مكتب پديد بيايند، و آيا پديد آمدن شيعه و سنى محصول و مقتضاى آن بسط تاريخى نبود؟ پاسخ ساده به اين تحليل سطحى نگرانه و اين پرسش نامناسب اين است: هر گز نه؛ قضاوت قاطع قرآن اين است كه اختلاف و فرقه فرقه شدن ها از بغى نشأت كرده، علماء سوء و در خدمت حكام مفسد آن را باعث شده اند. اختلافات مذهبى از نظر قرآن مردود است، آيات متعدد قرآن به تقبيح آن پرداخته و منشأ آن را بغى و عامل آن را علماء سوء خوانده. پيامبران آمده اند تا تمامى اختلافات را از هر نوعى كه باشد؛ از ميان بردارند و قبله مردم را يكى كنند. اگر خدا يكى است، اگر كتاب الهى يكى و رهنماى مردم در تمامى امور است، اگر پيامبر ما يكى و خاتم النبيين است، اگر قبله مسلمانان يكى است؛ اگر مؤمنان مكلف اند تمامى اختلافات را به خدا و پيامبرش راجع كنند و به حكم دين خدا گردن نهند؛ اگر انسانها از يك نسل و نژاد اند و در رگهاى شان خون يك رنگ؛ پس چه مجال و توجيهى براى اختلاف مى ماند؟!! حقيقت اين است كه اختلافات مذهبى همواره ريشه و منشأ سياسى داشته است، اختلاف شيعه و سنى در اصل اختلاف سياسى است، مخالفت شيعه با عمر رضى الله عنه منشأ سياسى دارد، ايران در زمان عمر رضى الله عنه فتح شد، طبقه حاكم بر ايران قبل از اسلام؛ عمر رضى الله عنه را عامل سرنگونى اقتدار شان مى خوانند، آنان كه قبل از فتح ايران بر اين كشور حكومت مى كردند، عده از لحاظ سياسى حاكم و زمامدار بودند، عده به نام مذهب بر ايرانى ها حكومت مى كردند و عده اى زر و زمين ايران را در اختيار داشتند؛ و هر سه دست به هم داده و به كمك همديگر بر ايران و ايرانى ها حكمروايى مى كردند؛ زعامت سياسى، اجتماعى و مذهبى در امپراطورى مهيب ساسانى؛ زندگى مجلل، مرفه و افسانوى، تخت و تاج زرين و سفره رنگين به آنان مهيا كرده بود؛ طبيعى است كه اينها بايد با فاتحين ايران و كسانى عداوت داشته باشند كه بساط اين امپراطورى را برچيدند، عدالت و برابرى را به مردم ايران هديه كردند، اقتدار را به كسانى سپردند كه زعماى ديروز ايران آنان را برده خود مى پنداشتند. همينها عداوت و اختلاف شان را رنگ مذهبى بخشيدند، و اين كاريست كه همواره در تاريخ تكرار شده، فرعون نيز در پايان مقابله اش با موسى عليه السلام ؛ پاسدار دين مردم شد و گفت: مى ترسم موسى دين شايسته و بهتر تان را تعويض نكند و از ميان نبرد!! همان فرعونى كه قبل از اين به مردم مى گفت: أنا ربكم الاعلى: من پروردگار برتر تان هستم!! زمينهاى مصر و نهرهايش متعلق به من است!! اگر ايران در زمان خلافت على رضى الله عنه فتح مى شد؛ بدون شك كه عداوت ايرانى ها با على رضى الله عنه بيش از عداوت شان با عمر رضى الله عنه مى بود!! و در آن صورت شايد از ميان پسران معاويه دوازده امام براى خود مى ساختند!! و بر قبر هر يكى زيارت هاى زركوب بنا مى كردند!! معلوم نيست كه در آن صورت يزيد را با چه الفاظى مى ستودند و چه لقبى برايش بر مى گزيدند!! اين مبالغه نيست؛ كسانى كه بعثى هاى ملحدى چون حافظ الاسد و بشار الاسد را مى ستايند و براى حمايت از حكومت بعثى جنگجويانى به نام سپاه مهدى به سوريه مى فرستند، از مزدور امريكا نورى المالكى اين قاتل بى رحم هزاران عراقى مظلوم حمايت مى كنند؛ حمايت از يزيد كار خيلى آسان تر و موجه تر از اينها است!!

هر كى اطلاعى از تاريخ اختلافات مذهبى دارد به خوبى مى داند كه بدعت و نوآورى ها در دين آفت خطرناك بوده كه همواره دامن مذهب حق را گرفته و مذهبداران را به بيراهه برده. ابداع سنن تازه و ايجاد ضوابط جديد مذهبى گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به اين بدعتها و نوآوريها به پيمانه اى كه بر اهتمام بر مبادى و اساسات مذهبى چربى مى كند، از آفتهايى است كه مذهب داران به آن مبتلا مى شوند. در حاليكه تقاضاى التزام به مذهب آن است كه نه چيزى برآن افزوده شود و نه چيزى از آن كاسته شود.

از نظر مذهب به همان پيمانه اى كه كاستن از دين؛ جرم و گناه است، افزودن چيزى بيش از آن گناه و جرم است. در اينجا آراستن و پيراستن هر دو ممنوع است، دين زيبا و مكمل است، چون خداى حميد و كامل آن را فرستاده، احسن الخالقين هر چه آفريده احسن آفريده و هر چه فرستاده اكمل فرستاده، دين الهى نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولى عده اى از مذهبداران حرفه اى در يك مرحلۀ بخصوص و براى اغراض و مقاصد خاصى جلو مى آيند و بعنوان آرايش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبى گونه وضع مى كنند و مردم را به مراعات آن وادار مى سازند. اهتمام و تركيز بر اين مكلفيتهاى وضع شده تازه، كارش به تدريج بجايى مى رسد كه اعتناء به اصول و مبادى مذهب را زير شعاع خود مى گيرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و همآهنگ با خواسته هاى فطرى انسان و سازگار با استعدادهاى درونى اش، مذهب پيچيده، مملؤ از شكليات و دشوار بر فطرت سليم درست مى كنند و به مذهبى پر از خرافات تبديل مى شود كه آدمى در آن احساس ضيق صدر و اختناق مى كند و آن را منافى عقل و نيازهاى طبيعى و فطرى خود مى شمارد.

همين آفت باعث مى شود تا قيود اضافى مغاير روح دين، بعنوان اخلاص بيشتر و تقاضاى تقوى و پرهيزگارى وضع شود، چيزهاى حلال تحريم گردد و افزايش غيرضرورى در وجائب و مكلفيتهاى مذهبى به عمل آيد و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پاى مردم را با غل و زنجير ببندند.

اگر به قرآن رجوع كنيم بوضوح مى يابيم كه يكى از مسؤليتهاى دعوتگران را معالجه همين بيمارى و نجات پيروان راستين مذهب از اين آفت مى شمارد و توضيح مى دهد كه پيامبران اكثراً با اين مشكل مواجه بوده اند كه چگونه پيروان مذاهب تحريف شده را متقاعد سازند كه پيشوايان مذهبى آنان مرتكب بدعت شده اند و افزايش ناروايى در مذهب به عمل آورده و چيزهاى حلالى را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با يكى از پيامبران كه در خطابش به مردم همين مطلب را توضيح مىدهد چنين مى فرمايد:

... وَلِأُحِلَّ لَكُم بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ... آل عمران:50

و تا برخى از آن چيزى را براى تان حلال سازم كه بر شما حرام گرديده است.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پيامبر صلى الله عليه و سلم كه مى آيند تا بارهاى گرانى را كه بر دوش مردم گذاشته اند، كنار بگذارد و غل و زنجيرهايى را كه دست و پاى مردم را با آن بسته اند پاره پاره كند، چنين مى فرمايد:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَآئِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُواْ بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُواْ النُّورَ الَّذِيَ أُنزِلَ مَعَهُ أُوْلَـئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* الاعراف:157

كسانى كه از پيامبر (آگاه) امى پيروى مى كنند، همان كسى كه اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجيل مى يابند كه آنان را به معروف مى گمارد و ازمنكر باز مى دارد، پاكيزه ها را براى شان حلال و آلوده ها و گنده ها را براى شان حرام مى سازد و از آنان بارهاى شان را و زنجيرهايى (كه بر دست وپاى) شان (بود) كنار مى گذارد، پس هركى بر او ايمان آورد و تقويه اش كرد و كمكش نمود و از نورى پيروى كرد كه با وى فرستاده شده، ايشان رستگارند.

مشاهده مى كنيد كه پيامبر از بارها مى كاهد و زنجيرها را مى درد، و انسان هاى در بند قيود اضافى را آزاد مى سازد، همه پاكيزه ها را كه درگذشته برخى از آنها تحريم گرديده بود حلال ساخته، حرمت آن را از ميان بر مى دارد و همه آلوده ها را تحريم مى كند و مشعل فروزان در اختيارشان مى گذارد تا از تاريكى ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده هاى ظلمت و تاريكى را كه بر ديده ها و عقلهاى آنان انباشته شده كنار بزند.

جناب عالى؛ بر تقسيم بندى اى كه متصوفين در باره دين ارائه داشته اند آن را شريعت، طريقت و حقيقت ناميده اند، صحه گذاشته و نوشته اى: شريعت علم است، طريقت عمل است، حقيقت الوصول الى الله!! مى پرسم: آيا سندى معتبر نيز براى اين نامگذارى دارى؟ من در تمامى قرآن و كتب حديث اصطلاح الوصول الى الله را نيافته ام، از قرآن آموخته ام كه وصول الى الله محال و ناممكن است، هيچ فقيه و عالمى جسارت بكار گيرى اين اصطلاح را نكرده، عده اى از متصوفين جاهل و بى خبر از آموزه هاى قرآن مرتكب اين جسارت قبيح شده اند!! جبرئيل مى گويد: ميان من و پروردگارم هفتاد پرده نور است اگر به نزديكترينش نظر كنم مى سوزم!! اگر جبرئيل اين مقربترين فرشته به بارگاه الهى از وصول الى الله عاجز است؛ صوفى با پاى لنگ و عصاى كج چگونه به مقام وصول الى الله خواهد رسيد؟!! اما جناب عالى همين اصطلاح منفور وصول الى الله را از متصوفين جاهل پذيرفته و بر آن صحه گذاشته اى!!

ما در فرهنگ ناب اسلامى (سير الى الله) را داريم، (فِرُّوا إِلَى اللَّهِ) را داريم اما (وصول الى الله) را نداريم، اين سير الى الله نيز سير و سلوك صوفيانه نيست، وجد، مستى، پاى كوبى ها و سينه كوبى ها نيست، با اين نوع سير و سلوك از خدا دور مى شويم و به شيطان نزديك، سير الى الله يعنى نماز، روزه، حج، زكات، و آنچه خدا بر بنده اش فرض كرده، در رأس همه جهاد در راه خدا، با مال و جان، با زبان، قلم و شمشير، فقط اينها اند كه ما را به بلندترين قله معنويت مى رسانند، پيامبر عليه السلام جهاد را بالاترين و بلند ترين قله اسلام خوانده، يعنى در اسلام جز جهاد در راه خدا سير و سلوكى وجود ندارد كه با آن بتوان به بلندترين قله معنويت رسيد.

شما شريعت را به معنى علم گرفته ايد؛ در حالى كه معنى شريعت علم نه بلكه راه، سنت و قانون است، شما تقسيم بندى متصوفين (شريعت، طريقت و حقيقت) را پذيرفته ايد؛ در حالى كه قرآن اسلام را داراى دو بخش: (هدايت) و (دين حق)، يا (شرعة) و (منهاج) مى خواند؛ آن جا كه مى فرمايد:

... لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا... براى هر يكى از شما شريعت (قانون) و منهج (روش) قرار داده ايم.

همچنان مى فرمايد:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ \* الصف: 9

او همان است كه پيامبرش را با (هدايت) و (دين حق) فرستاد تا بر همه اديان غالبش كند هر چند مشركان نپسندند.

اين آيت به ما مى گويد: پيامبر عليه السلام حامل (دين حق) و (هدايت) است، يعنى هم (قانون) را با خود آورده و هم (سلوك و روش) را، او به ما مى گويد كه در بخشهاى فردى و اجتماعى جامعه اسلامى به كدام (قانون) التزام داشته و آن را حاكم كنيم، و براى ساختن چنين جامعه كدام روش را بكار گيريم، تقاضاى ايمان به پيامبر اين است كه ما در تمامى ابعاد زندگى خود هم اهداف را در دعوت و سنت وى جست و جو كنيم و هم راه رسيدن به اين اهداف را، نه به ميل و خواست خود اهداف را انتخاب كنيم و نه روش و سلوك دلخواه مان را، بلكه در هر دو بايد به پيامبر عليه السلام و سنت و رهنمودهايش رجوع و اقتداء كنيم.

همچنان اين آيت به ما مى آموزاند: دين حقيقى كه پيامبر عليه السلام حامل آن است نه غرض سازش و تلفيق با اديان ديگر آمده و نه براى اين كه دنيا را با اديان ديگر تقسيم كند، تا بر برخى اين دين و بر بقيه؛ اديان ديگر حاكم باشند، براى اين نيز نيامده كه زندگى انسان را با اديان ديگر به شراكت بگذارد به نحوى كه در برخى از ابعاد زندگى انسان اين دين و بر بخشهاى ديگرش ديگر اديان حكمروايى كنند، بلكه اين دين را پروردگار عالم براى آن فرستاده تا بر همه اديان ديگر غالب گردد، هر چند عناصر مشرك نپسندند. عناصر مشرك يا آنهايى هستند كه اديان را با هم خلط نموده و در رابطه به دين التقاطى عمل مى كنند، چيزى را از اين جا و چيزى را از آنجا مى گيرند، اهداف را در دين جست و جو مى كنند و روشها را به ميل خود و مطابق ذهن و تصور خود وضع و اختيار مى كنند. و يا كسانى كه در الوهيت و ربوبيت ديگرى را شريك الله جل شأنه مى گيرند. هر چند اين مشركين از اين نفرت داشته باشند كه دين خدا بر تمامى اديان چيره شود و بر تمامى دنيا و تمامى ابعاد زندگى انسان تنها اين دين حاكم باشد؛ باوجود نفرت مشركين از چنين پيش آمدى؛ الله متعال فرمانش را صادر كرده كه بايد اين دين بر تمامى دنيا و تمامى اديان چيره و غالب گردد، اين حكم الهى و مسئوليت مؤمنان است.

عجيب تر اين كه بر ادعاء صد در صد نادرست اين متصوفين جاهل صحه گذاشته و نوشته اى: به همين معنى و به همين سبب بود كه عارفان، ظهور حقائق را موجب بطلان شرائع مى شمردند (لو ظهرت الحقائق لبطلت الشرائع) و رسيدن به حقائق را چون برشدن بر بام وصول و بى نياز شدن از نردبان علم و عمل مى دانستند:

چون شدى بر بام هاى آسمان

سرد باشد جست و جوى نردبان

براى رد اين ادعاء پوچ كافى است بگوييم: پيامبر عليه السلام در پايان عمرش و پس از رسيدن به بلندترين قله هاى عرفان و معنويت؛ بيش از سابق به عبادت مى پرداخت و استغفار مى گفت، در هيچ مقامى عمل و عبادت را منتفى نخواند.

جناب عالى به مولانا و مثنوى به پيمانه اى اظهار ارادت كرده اى كه كم مانده مولانا را يك پيامبر و مثنوى را قرآن در زبان پهلوى بخوانى!!! نوشته اى: كتاب مثنوى بى هيچ شبهه كتابى الهامى است و پاره هايى در آن هست كه رائحه آشنا و آشكار وحى و كشف از آن به دماغ مى رسد، تجربه عشقى - وحيانى جلال الدين رومى، زاينده اين سفر مقدس الهامى است!!! به نظرم اين ارادت خيلى فراتر از حد لازم و اين ستايش خيلى مبالغه آميز است. مى توانستى با الفاظى مناسبتر اظهار ارادت كنى و اشعارش را بدون مبالغه بستايى. رومى يك انسان است، اشعارش خوبى هايى نيز دارد و خطاهايى نيز، وقتى شنيدم جناب عالى شرحى بر مثنوى نوشته و حتى آن را به صداى خود ثبت و سى دى هاى آن را به بازار عرضه كرده اى؛ باخود گفتم: كاش آقاى سروش وقت گرانبهايش را صرف كارهاى خيلى مهمتر از اين مى كرد، به يك قضيه مهم اجتماعى مى پرداخت، دواى دردى از دردهاى بدخيم جامعه اش را جست و جو مى كرد، به تفسير سوره هاى قرآن همت مى گماشت، روايات جعلى جا افتاده در جامعه را به بررسى مى گرفت و مردم را از خرافات مى رهاند. در راه دعوت مسلمانان به وحدت و تمسك به قرآن، خوددارى از تفرق، تلاش براى اعاده مجد و عظمت از دست رفته امت؛ سعى مى كرد، حكام ايران را از عواقب بد تعصبات نفرت انگيز مذهبى و ظلم و ستم بر اهل سنت هوشدار مى داد!! امروز از جانبى ابرهاى سياه خرافات بر جامعه ايرانى سايه افگنده و رسانه هاى دولتى در خدمت اشاعه هر چه بيشتر اين خرافات و از سوى ديگر تعصبات نفرت انگيز مذهبى را به انتهاء خود رسانده اند، به خواست همين تعصبات منفور از رژيم ملحد بعثى سوريه؛ قاتل هزاران مسلمان مظلوم سورى؛ حمايت مى كنند، براى دفاع از آن جنگجويان بى هدف و اجير به سوريه مى فرستند تا رژيم بعثى را در كشتارهاى بى رحمانه سنى هاى سوريه يارى كنند، به عراق سرباز مى فرستد تا در كنار نيروهاى امريكايى عليه سنى هاى عراق بجنگند، در افغانستان در كنار امريكايى ها قرار گرفتند و نيروهاى اشغالگر امريكايى را در اشغال افغانستان همراهى كردند!!

چند روز قبل مصروف پاسخ به اعتراضات بى مايه كسانى بودم كه بنابر فهم ناقص از قرآن و يا مأموريت از سوى دشمنان اسلام؛ اعتراضاتى بر برخى از آيات قرآن داشتند، در ضمن اعتراضات شان داستان هاروت و ماروت در قرآن را به نقد گرفته و تعبير مولانا را مستمسك خود ساخته بودند. يكى از معترضين در رابطه به افسانه هاروت و ماروت نوشته بود: "اين افسانۀ خرافاتى درپهنۀ فرهنگ وادبيات مردمان اسلام زده و از آن جمله فرهنگ و ادبيات فارسى نيز بازتابى گسترده داشته و شخصيتهاى به اصطلاح بزرگى به اشاعه و باز توليد آن در جوامع اسلام زده اقدام نموده اند چنانکه (شاعر بزرگ زبان پارسى) جناب مولانا جلال الدين بلخى که در اشاعۀ خرافات وعرضۀ خرد ستيزى در لفافه هايى آراسته با موعظه هاى به ظاهر خردورزانه دست بالايى دارد با حرکت از موضع واقعى پنداشتن اين افسانۀ خيالى و خرافاتى چنين (ميفرمايد! ):

همچو هاروت و چو ماروت شهير

از بطر خوردند زهرآلود تير

اعتمادى بودشان بر قُدس خويش

چيست بر شير اعتمادِ گاوميش؟

گرچه او با شاخ صد چاره کند

شاخ شاخش شير نر پاره کند؛

گر شود پُرشاخ همچون خارپُشت

شير خواهد گاو را ناچار کُشت

و دررابطه به انتقاد (ملائک) از (خدا) در زمينۀ خطاى وى مبنى بر آفرينش آدم وگناهان بشر در روى زمين و پاسخ (خدا) به ايشان، مى افزايد:

گفت حقشان گر شما روشنگريد

در سيه‌کاران مُغَفَّل منگريد

شکر گوييد اى سپاه و چاکران

رَسته‌ايد از شهوت و از چاکِ ‌ران

گر از آن معنى نهم من بر شما

مر شما را بيش نپذيرد سَما

ناقد در رد اشعار رومى اين شعر را سروده:

به يکجا شد مَلَک هاروت و ماروت

به جايى هردو مردودند و مطرود

به دام عشقِ (زهره) چون فتادند

بساط زهد را يکسو نهادند

براى (زهره) دادند (اسم اعظم)

پَريد و آسمان و شد مُکَرَّم

و آن دو برزمين افتيده بد نا م

به (چاه بابل) آويزان و سرسا م

هرآن کو باور آرد اين فسانه

ز دانش کم بُوَد او را نشانه

عجب نبود که او مولاى روم است

ويا شَروان و نيشاپورش بوم است

متأسفانه؛ مولانا اين افسانه را از روايتى گرفته كه با قرآن كاملاً تعارض دارد و محدثين و محققين آن را مردود و جعلى مى خوانند.

من پس از ارائه شرح مفصل اين داستان و توضيح آيات مربوطه و بررسى روايت مردودى كه به اين افسانه پرداخته؛ در جواب ناقد نوشتم: اگر خواهان تصفيه حساب با مدافعين اين باور خرافى در باره هاروت و ماروت و اشعار مربوط به اين افسانه هستيد به سراغ آقاى عبدالكريم سروش برويد كه مولانا را چون پيامبر و مثنوى اش را چون قرآن مى خواند!!

من در مورد تمامى كسانى شك دارم كه در اين چند سال اخير به نفع مثنوى تبليغات وسيع مى كنند و سعى دارند تا توجه مردم را به سوى آن جلب كنند، چون مى دانم كه غرب به شدت تلاش مى كند تا براى قرآن بديلى ارائه نمايد و توجه نسل جوان امت اسلامى را از قرآن به سوى اين بديل معطوف كند. قرآن را منشأ جهاد در راه عزت و آزادى و مقاومت در برابر اسارت و غلامى مى خوانند.

اجازه بدهيد به همين مقدار اكتفاء كنم، اگر فرصت مى داشتم ملاحظاتم را در رابطه به بقيه مطالب اين كتاب نيز عرض مى كردم. يار زنده صحبت باقى.

خداوند كريم يار و ياور تمامى پويندگان حقيقت. بااحترام

حكمتيار

ميزان 1393